

# فردوسی و هومر

کامران جہالی



---

# فردوسی و هومر

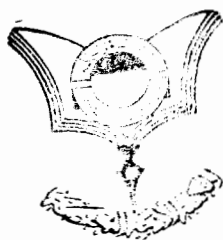
---

نوشتۀ کامران جمالی

---

انتشارات اسپرک

---



کتابخانه

تاریخ

کتابخانه مرکزی

کتابخانه



فردوسی و هومر

نوشته کامران جمالی

طرح روی جلد : مرتضی ممیز

چاپ اول : ۱۳۶۸

تیراژ : ۳۰۰۰ نسخه

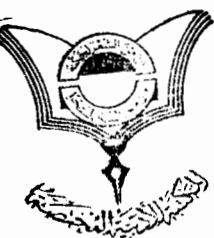
چاپ و صحافی : صنوبر

انتشارات اسپرک - تهران - صندوق پستی ۹۸۵ - ۱۳۱۴۵

۷۹،۱۷  
۶۹،۱۷  
۷۹،۱۷

کتابخانه مرکزی

کتابخانه مرکزی



## به مناسبت بزرگداشت جهانی فردوسی از سوی یونسکو

● از راهنمائیهای دوستانه و بی دریغ استاد  
عبدالملی دستغیب که بر من منت گذاشته و این کتاب را  
با حوصله خواندند و از دوستم اردشیر فریدمجتهدی  
که کتابخانه آلمانی‌ش را سخاوتمندانه در اختیار من  
قرار داد سپاسگزارم.

● این اولین کار تحقیقی من است و به همین  
دلیل نمی‌تواند خالی از کاستیها و نارسائیها باشد. با امید  
اغماض همیشگی اساتید بزرگ این آب و خاک و  
راهنمائیهای کار آیندشان.



## فهرست

حماسه و مقایسه

۷

خلاصه ایلید، اودیسه و شاهنامه اساطیری

۲۹

خلاصه ایلید

۳۱

خلاصه اودیسه

۳۳

خلاصه شاهنامه اساطیری

۳۸

مختصری در باره حماسه‌های کامل العیار

الف : فردوسی و هومر در حوزه زیبایی‌شناسی

۴۷

ایجاز

۵۶

تکرار يك تصویر شاعرانه

۵۸

اغراق و مبالغه

۶۲

رجز خوانی و جنگ تن به تن

۸۳

بدایت و متکامل بودن تصاویر

۸۷

مختصری راجع به هنر نمائیهای فردوسی

ب : آراء و عقاید فردوسی و هومر

۹۷

داد

۱۰۷

صلح دوستی

۱۱۳

انتقام

۱۲۱

پ : بررسی جداگانه و کوتاه سه اثر

پیوستها

۱۳۳

پیوست ۱

۱۴۵

پیوست ۲

۱۴۹

پیوست ۳

۱۵۲

پیوست ۴

۱۶۶

پیوست ۵



## حماسه و مقایسه

آیا آثاری که در آنها انسان دارای قدرت فوق بشری است یا حیوانات افسانه‌ای نقشهای مهمی ایفا می‌کنند و به پیش از تاریخ مکتوب تعلق دارد و خلاصه آن چیزی که آن را اساطیر می‌نامیم حقیقت دارد یا نه؟

اینکه عده‌ای به این نوع ادبیات بخندند (به ویژه در جوامعی که سطح دانش نازل و جهت بینش غیر معنوی است) چیزی از ارزش والای آن نمی‌کاهد. پیشروترین شاعران و دیگر هنرمندان حوزه کلام در قرن بیستم از این افسانه‌ها تأثیر پذیرفته‌اند. ریتسوس شاعر پیشرو یونانی، سالواتوره کوازی مودو بزرگترین شاعر قرن بیستم ایتالیا و برنده جایزه نوبل سال ۱۹۵۹، آلبر کامو، سارتر و ... در اروپا و مهدی اخوان ثالث، احمد شاملو و نصرت رحمانی، شاعران ایرانی نیز در آثارشان اشاراتی به اساطیر رم و یونان و ایران دارند. در مورد راست یا دروغ بودن این شاهکارها چند مثال ذکر می‌کنیم و سپس مسأله را از زاویه دیگری می‌سنجیم.

هاینریش شلیمن<sup>۱</sup> باستانشناس بزرگ قرن نوزدهم که یکی از نوابغ زبان نیز بود، زبان یونانی را به عنوان شانزدهمین زبان فرا گرفت. سپس «ایلیاد» را به زبان اصلی خواند و شهر تروا را به کمک نشانه‌هایی که هومر ۳ هزار سال پیش در اسطوره «ایلیاد» به دست داده بود از زیر خاک بیرون آورد. اما «دروغ»‌هایی آنچنان شاخدار در ایلیاد به چشم می‌خورد که خواننده «منطقی» در همان سرود سوم خواندن کتاب را رها می‌کند و ترجیح می‌دهد به جای این کار، روزنامه بخواند. در آن سرود، نبرد پهلوان یونانی (منلاس) و تروائی (پاریس پسر پریم) اینگونه توصیف شده است:<sup>۲</sup>

«منلاس شمشیر فروزان خود را برگرفت و آن را برافراشت و بر بالای خود (کلاهخود) هم‌اورد خویش ضربتی سخت فرود آورد، شمشیر سه یا چهار پاره شد و از دستش افتاد. منلاس ناله‌ای دردناک برکشید و برگنبد پهناور آسمان نگر بست و فریاد کرد: ای زئوس! خدائی از تو بیدادگرتر نیست (زئوس، خدای خدایان، مستقیماً وارد جنگ شده و با قدرت فوق بشری خود شمشیر منلاس را شکسته است) ... و چون این سخنان را گفت خود را به روی پسر پریم انداخت؛ پرچم او را گرفت و او را با خود به سوی یونانیان کشانید. بندی که از بافته‌ای گرانبها بود و خود (کلاهخود) را به زیر چانه پاریس می‌بست، گلوی نازکش را می‌فشرد و او را خفه می‌کرد، و در یک دم

1- Heinrich Schliemann

۲- در نقل قول‌ها توضیحات داخل پرانتز از ما است.

بازمانده آتیه (منلاس) به پیروزی جاودانی می‌رسید. اما ونوس دختر زئوس همان‌دم متوجه شد و آن بند استوار را گسیخت؛ آنگاه دست پر خاشاک منلاس خود بند گسیخته را برگرفت و آن را با کوشش در بالای سر خود چرخاند و در میان مردم آخائی (یونان) انداخت. یاران وفادارش آن را برداشتند. آنگاه بار دیگر به سوی دشمن جست و در این آرزومی سوخت که با زوینی که داشت جان از او بستاند. اما آفرودیت (نام دیگر ونوس) همچنان که در توانائی خدا یانست، پاریس را از زمین برداشت، ابری انبوه برگرد او پیچید و به کاخ این شاهزاده پرواز گرفت و او را بر بستر زفاف که بوی خوش عطر آگین می‌داد جایگزین کرد.<sup>۱</sup>

در ایللیاد صحنه‌های شگرفتر از این را هم می‌توان دید. مثلاً در سرود بیست و یکم رودخانه «سکاماندر» با آشیل نبرد می‌کند و شکست می‌خورد، اما حقایقی هم در ایللیاد بود که بر اساس آن شهر تروا کشف شد.

انگلس در کتاب «منشأ خانواده، مالکیت خصوصی و دولت» برای اثبات عقاید علمی خود در زمینه مسائل طرح شده در کتاب، ایللیاد و اودیسه را از مراجع خود می‌داند و در فصل چهارم کتاب که «تیره یونانی»

۱- ایللیاد ترجمه سعید نفیسی صفحات ۸۰ و ۸۱ - هر دو اثر هومر

(ایللیاد و اودیسه) که مورد استفاده ما است ترجمه مرحوم سعید نفیسی است.

نام دارد به هردو اثر استناد می‌کند.<sup>۱</sup> همچنین در کتابهایی که در این زمینه پس از انگلس نوشته شد و جدیدترین داده‌های علوم را در خود گنجانند، باز هم برای مقطعی از تاریخ یونان مرجعی برتر از دو کتاب فوق یافت نشده است، از جمله تاریخ پرارزش ویل دورانت.

شرقشناس بزرگ چک «یان ریپکا» (متوفی به سال ۱۹۶۸) درباره شاهنامه می‌نویسد: «این اثر به راستی سند تاریخی بسیار ارزنده‌ای به شمار می‌رود که صرف‌نظر از پندار بافیها<sup>۲</sup> و استعاره‌های آن واقعیت‌های مهم تاریخ و پیش از تاریخ، و همچنین شکل‌گیری زندگی اجتماعی انسانهای نخستین را روشن می‌کند.»<sup>۳</sup> و سپس اشاره می‌کند:

«نوترین روشهای پژوهش بر مبنای سندهای اقتصادی و اجتماعی بنیادگذاری شده‌اند؛ اگر چنین پژوهشهایی انجام گیرد آنگاه ثابت می‌شود که بررسی «شاهنامه» به عنوان یک منبع تاریخی تا چه اندازه برای دریافت چگونگی زندگی جوامع گذشته ایران سودمند است.»<sup>۴</sup>

این جملات را برای آنانی نقل کردیم که هر چیز را با منطق عادی می‌سنجند. اما اصولاً در اسطوره‌ها به دنبال راست و دروغ گشتن کار عبثی است. اینکه چند درصد از اودیسه یا شاهنامه (قبل از تاریخ

۱- ر. ک. پیوست ۲

۲- به نظر می‌رسد که در ترجمه اشتباهی رخ داده است. اگر کلمه «پندار بافی» به عنوان معادل Phantasy یا معادل Image به کار رفته است معادل درستی نیست و فکر نمی‌کنم «ریپکا» کلمه Illusion را به کار برده باشد.

۳- چيستنا شماره‌های ۵ و ۶ صفحه ۳۹۱ . ۴- همان، صفحه ۳۹۲.

مکتوب) راست است و چند درصد دروغ، سؤال بیهوده‌ای است. شاهنامه بیانگر نبرد نیروهای داد با بیداد است، نبرد خرد بسا جهل است و سرانجام روح نمادین نبرد ایرانی مغلوب با انیران غالب است. تاریخ مکتوب و رویدادهای واقعی برای حماسه‌سرا چیزی جز مواد خام نیست. شاعر در کارگاه خلاقیت ذهن خود روی این مواد کار می‌کند و بنابر هدفی که دارد هیأت حماسه را از این کارگاه بیرون می‌آورد. در خلق حماسه‌نسله‌های مختلف سینه به سینه به کار هنری شاعر - که سرانجام شکل نهائی آن را به دست می‌دهد - کمک می‌کنند. هدف غائی، ارائه قهرمانی است که زیر سیطره سرنوشت که گهگاه او را به دوراهی نام و ننگ می‌رساند، با همه مخاطرات احتمالی، جاده نام را بیماید. حماسه واقعیت را بر بلندای معنویت می‌نهد و آرمانها را در آن بازتاب می‌دهد. بیهوده نیست که حماسه همواره در روزگار شکست سروده می‌شود. ملتهای مغلوب بی آنکه تاریخ را تحریف کنند آن را در حماسه بازسازی می‌کنند که یکی از بهترین نمونه‌های این نوع بازسازی سرود نیبلونگ‌ها (Das Nibelungenlied) حماسه بزرگ ملت آلمان است.

ملتهای مغلوب پس از بازسازی تاریخ به شکل حماسه، آن را به دست شاعری توانا می‌سپارند تا حماسه را به شعر درآورد و گاه خلاقیت حماسه‌سرا نیز در شکل دادن حماسی تاریخ دخالت می‌کند. شاعر حماسی، قهرمانی و ایمان پهلوانان اساطیر را سرمشق زندگانی مردم زمانه خود قرار می‌دهد. حماسه‌سرا جابه‌جا بر دوران گذشته حسرت می‌خورد و مردم زمانه خود را پست‌تر و جبون‌تر از آنان می‌داند:

«آنگاه «انه» سنگی را که بسیار گران بود بر گرفت،

که در این روزگار دو آدمیزاده زیر بار آن از پا در می آیند،  
و بی آنکه رنج ببرد آن را در هوا گرداند، می رفت تا آن  
را به خود (کلا هخود) یا سپر آخیلوس (آشیل) بزند.<sup>۱</sup>  
فردوسی نیز که موقعیت پر از خفت و تحقیر ایرانی دوران خود  
را می بیند و رشته استیلای ترك و تازی را بر دست و پای خود حس  
می کند با اندوهی عمیق از گذشته گان اساطیری اینطور یاد می کند :

که گیتی به آغاز چون داشتند

که ایدون به ما خوار بگذاشتند.<sup>۲</sup>

این اندیشه در اودیسه به شکل دیگری بیان می شود:

«بسیار کم فرزندان همانند پدر اند : بیشترشان

بدترند؛ کم اند کسانی که هنرمندتر باشند.»<sup>۳</sup>

در دوران گذشته حیوانات خانگی از انسانهای همزمان اسطوره-  
سرایان با وفاتر بودند. در سرود هفدهم ایلید اسپانی که ارباب «پاتروکل»  
را می رانند در مرگ او می گریند.<sup>۴</sup> در اودیسه سگ اولیس صاحبش  
را پس از بیست سال بی درنگ می شناسد و از هیجان این دیدار مجدد

۱- ایلید صفحه ۵۳۱

۲- در چند مورد استثنائی از جمله این مورد ابیات شاهنامه از حافظه  
نقل شده است. بقیه ابیات از شاهنامه چاپ مسکو و به ندرت از شاهنامه  
ژول مول فرانسوی است. در مورد دوم تذکر داده می شود و در مورد  
شاهنامه چاپ مسکو به ذکر جلد و صفحه بسنده می شود.

۳- اودیسه صفحه ۴۰

۴- ایلید صفحه ۴۶۲

بلافاصله می‌میرد<sup>۱</sup>. رخس که قرار است یکی از بزرگترین قهرمانان شاهنامه گردد، از سوی فردوسی اینگونه توصیف می‌شود:

سیه چشم و بور ابرش و گاودم  
سیه خایه و تند و پولاد سم  
تنش پرنگار از کران تا کران  
چو داغ گل سرخ بر زعفران<sup>۲</sup>

فردوسی دوربین تصاویر شاعرانه را از هیچ کجای رخس بی‌نصیب نمی‌گذارد. هنگامی که رستم بهای رخس را جویا می‌شود، چوپان ...

چنین داد پاسخ که گر رستمی  
برو راست کن روی ایران زمی<sup>۳</sup>  
مر این را بر و بوم ایران بهاست  
بدین بر تو خواهی جهان کرد راست.<sup>۴</sup>

بهای رخس خاك ایرانست و وظیفه‌اش «راست کردن جهان» : زدودن بیداد، برقرار کردن سلطه خرد و گسترش صلح و دوستی. هنگامی که حیوانات اهلی شاهنامه چنین باشند واضح است انسانهای مثبت

۱- اودیسه صفحه ۳۸۹

۲- شاهنامه جلد دوم صفحه ۵۳

۳- زمی : مخفف زمین

۴- شاهنامه جلد دوم صفحه ۵۴

آن دارای چه قلب بزرگ، بازوی نیرومند و مغز پاك اندیشی خواهند بود.

آشیل از ابتدای امر بر جوانمرگی خود واقف است، هکتور قهرمان تروا می‌داند که سرنوشت، سقوط تروا را به دست خدایان خودخواه و بوالهوس المپ رقم زده است. اما مردانه می‌جنگد و برادر بزدل و زنباره‌اش «پاریس» را سرزنش می‌کند. رستم می‌داند که اگر دست به‌بند اسفندیار ندهد در هر صورت سرنوشت شومی خواهد داشت که بهترین حالتش هلاک شدن به‌دست اسفندیار است. او نیز مانند قهرمانان هومر رو در روی نیروهای ماوراء طبیعت می‌ایستد و هر چند شکست را حتمی می‌داند، اما سربلندیستن در سرای سپنج و مردانه مردن را از بند گشتاسب مودی و فرزند جاه‌جو و تخت‌خواه او آرمانی‌تر می‌یابد. این صلا‌ی بیداری است، روح فشرده و چکیده حماسه است:

که گوید برو دست رستم ببند

نبندد مرا دست چرخ بلند

که گر چرخ گوید مرا کاین نبوش

به گرز گرانش بمالم دو گوش<sup>۱</sup>

تبارك الله از این فتنه‌ها که در سر رستم است. چرخ «چگونه می‌تواند دست چنین آزاده‌ای را ببندد . . . نه تنها نمی‌تواند بلکه دستی این چنین را می‌بوسد»<sup>۲</sup>

۱- شاهنامه جلد ششم صفحه ۲۶۲

۲- «سوگ سیاوش» نوشته شاهرخ مسکوب صفحه ۲۳۰

بنابر این حماسه و اسطوره‌های حماسی درسی است برای نبرد و مقاومت. پهلوانان اساطیری مردانی بزرگند، اما «بزرگی آنها در آن است که زندگی را دوست می‌دارند، بی آنکه از مرگ بترسند ... ارزش زندگی هر کس تنها به این نیست که چگونه زندگی کرده است، به این نیز هست که چگونه مرده است»<sup>۱</sup>.

یا «دل مردن دارند و ترس از نیستی، آزادی در هستی را خفه نمی‌کند»<sup>۲</sup>.

حماسه، خوار داشتن مرگ است. اما این مرگ حاصل کدام زندگی است؟ پهلوانان شاهنامه هیچکدام تارک دنیا نیستند. شرابخواری و عشرت جوئی رستم - این بزرگترین و پاکترین چهره کلیمه اسطوره‌های جهان - شهره کشور نیمروز و سراسر ایران شهر است، اما اندیشه سپنجی بودن جهان و این اندیشه که تنها نام است که باقی می‌ماند، يك لحظه او را به خود و انمی گذارد. او همواره یاور دادگران و رهرو داد است و در این راه - با همه شوقش به زندگی - آماده مرگ.

بنابر این عظمت يك اسطوره به اعتبار کیفیت «زندگی و مرگ پهلوانان»، انگیزه آنان برای نبرد و روح هادی آنها در اعمالی است که انجام می‌دهند. ما برای آنکه از سخن اصلی دور نیفتیم بحث بیشتر را جمع به اسطوره‌های حماسی، از جمله روانشناسی و جامعه‌شناسی اسطوره - حماسی را به بخش پیوسته‌ها و می‌گذاریم. این کار را ضمن توضیح بزرگترین

۱ - زندگی و مرگ پهلوانان در شاهنامه نوشته محمدعلی اسلامی.

ندوشن صفحات ۳ و ۴

۲ - «سوگ سیاوش» صفحه ۲۲۴

حماسه اروپا پس از ایللیاد و اودیسه انجام می‌دهیم: حماسه زیگفرید، مرگ او و مرگ آتیلا که به تمامی و بر روی هم Das Nibelungenlied (سرود نیبلونگها) نام دارد.

تمام مسائلی که بر شمر داریم منحصرأ نمودار يك جنبه اسطوره پهلوانی است، جنبه دیگر که موجد توازن يك حماسه مانسندی است کیفیت هنری عرضه آن است. فردوسی و هومر از هر دو جنبه افتخار دو قاره آسیا و اروپا هستند و اگر ما مقایسه‌ای میان این دو تن به عمل می‌آوریم، به دلیل آن است که قلم اغلب به دست شرقشناسان اروپا بوده است و بر محققین ایشان نیز گاهی برتری فردوسی گران می‌آمده است. از محققین شوروی و معدود محققین دیگر که بگذریم، دیگران اغلب بر تریب‌هائی در هومر نسبت به فردوسی دیده‌اند که بعضاً بر بیراه هم نگفته‌اند. اما مقایسه‌ای که دو اثر هومر را روی هم رفته و اثر عظیم فردوسی را برابر نهد انجام نگرفته است. در حوزه ادبیات تطبیقی چه در ایران و چه در خارج از ایران مقایسه‌هائی میان شاهنامه و ایللیاد انجام شده است، اما هیچکدام (تا آنجا که راقم این سطور می‌داند) دو اثر هومر و شاهنامه را مقایسه‌ای نکرده‌اند: برای مثال مرحوم نصرالله فلسفی، زرین کوب و روکرت شاعر و محقق بزرگ آلمان در قرن نوزدهم. گهگاه سخنانی تفننی نیز راجع به این دو شاعر گفته شده است. برتراند راسل فیلسوف بزرگ معاصر انگلیسی می‌گوید: «ایرانیان شعرای بزرگی بوده‌اند. فردوسی مصنف شاهنامه را - کسانی که کتابش را خوانده‌اند - همسر و هم‌برامی روس (هومر) یونانی می‌دانند.»

روکرت هم که شاهنامه و ایللیاد را با هم مقایسه کرده است سرانجام به نتیجه مشابهی دست یافته است. اروپائیان، چه آنان که شاهنامه را نخواندند (مانند برتراند راسل) و چه آنان که شاهنامه را خواندند و با آن زندگی کردند (مانند روکرت) فعلاً تا این مرحله را پذیرفته اند. اما مای خواهیم در این زمینه قدمی فراتر بگذاریم و این مقایسه را دقیق تر و مستندتر کنیم.

مرحوم فلسفی در مقایسه شاهنامه و ایللیاد تنها به مقایسه جنگ در دو اثر بسنده می کند: مثلاً در جنگهای شاهنامه در سپاه، میمنه و میسر و قلب و ساقه وجود داشت و در جنگهای ایللیاد چنین آرایشی نبود. این نوع تحقیقها و تطابقها - در شکل انتزاعیش - نه از لحاظ تحقیق تاریخی گرهگشاست و نه کیفیت هنری آثار را عرضه می دارد. مقایسه ایللیاد (بدون در نظر گرفتن اودیسه) با شاهنامه این عیب را هم دارد که به این نتیجه برسیم:

«مختصراً بین این دو شاهکار ایرانی و یونانی يك فرق بسیار مهم هست و آن اینکه از کتاب ایللیاد به شخصیت امیروس (هومر) پی نمی توان برد... در صورتی که شاهنامه آئینه اخلاق و روحیات و عقاید و افکار و احساسات و قریحه بلند و وجود کامل فردوسی است.»<sup>۱</sup> اینکه این داوری درست است یا نه، بحث دیگری است. اما اگر اودیسه در نظر گرفته شده بود به احتمال زیاد مسأله عقاید و روحیات هومر هم حل می شد. اودیسه مکمل ایللیاد است؛ چه از نظر رویدادها، چه از لحاظ

۱ - فردوسی زن و تراژدی به کوشش ناصر حریری صفحه ۱۳۷ مقاله

شناخت پرسوناژهای دو اثر و همچنین «پی بردن به شخصیت امیروس».  
 امروزه شك و تردید محققین اروپائی در قرن نوزدهم و پیش از  
 آن در این مورد که آیا دو اثر فوق حاصل خامهٔ يك هنرمند است یا نه  
 و همچنین در این زمینه که آیا تمام ۲۴ سرود ایللیاد یا اودیسه را يك نفر  
 نوشته است یا چندین تن، تا اندازهٔ زیادی از میان رفته است. ماهم این دادهٔ  
 چندین دهه تحقیقات اروپائیان و سعید نفیسی را می پذیریم و  
 هنگام مقایسهٔ این دو حماسه سرای جهانی و جاودانی، اودیسه را نیز از  
 یاد نمی بریم و آن را نیز حاصل خامهٔ هنرمند هومر می دانیم، اگر  
 چه رأی خلاف آن را نیز صد درصد رد نمی کنیم<sup>۱</sup>. در این مورد که  
 ایللیاد بدون اودیسه ناقص است به ذکر یکی دو مثال بسنده می کنیم.  
 در آخرین سرود ایللیاد «هکتور» نام آورترین پهلوان تروا به  
 دست آشیل زورمندترین قهرمان یونان از پا در آمده است و مراسم  
 خاکسپاری مقتول در تروا انجام می شود. اگر برای مثال اساطیریونان  
 محدود به این کتاب بود اصلاً معلوم نبود چه کسی در جنگ پیروز  
 شد و حتی پر آوازه ترین رویداد این جنگ که الهام بخش بسیاری از

---

۱ - برای برخی از محققین اروپائی این مسأله کاملاً حل شده است  
 که این دو اثر از يك نفر است برای مثال فلیکس گنتسمر Felix  
 Genzmer در مقدمه ای که در سال ۱۹۶۶ بر حماسهٔ آلمانی  
 Das Nibelungenlied نوشته است می گوید: «تفاوت سرود نیبلونگ ها  
 با آثار اصطلاحاً روائی کلاسیک مانند «ایللیاد» و «اودیسه» اثر هومر، «انثید»  
 اثر ویرژیل و همچنین کتابهای منظوم ژرمن ها ... در این است که زیگفرید  
 برخلاف آثار فوق به بندهای مختلف تقسیم شده است.» رجوع شود به پیوست ۱.

شاعران جهان از جمله نصرت رحمانی<sup>۱</sup> شاعر ایرانی بوده است؛ یعنی رویداد اسب چوبی تروا، در اودیسه است که بیان می شود و نه در ایللیاد. سرنوشت آنهمه پهلوانان و پادشاهان آخائی مانند آگا ممنون، منلاس، آشیل و اولیس به کجا انجامید؟ پاسخ این سؤالات در طرح خاطرات اولیس هنگام بازگشت به میهن در اودیسه آشکار می شود. اینکه چرا ایللیاد در آن قسمت ختم می شود، شاید همانطور که هومر شناس آلمانی «اوفو هولشر»<sup>۲</sup> در مؤخره<sup>۳</sup> چاپ ۱۹۶۱ ایللیاد توضیح داده است، به خاطر آن است که هومر می خواهد پایان سی صلح آمیز به ایللیاد بدهد.<sup>۴</sup>

و اما «هلن» زیباترین زن زمین در ایللیاد سه یا چهار بار بیشتر ظاهر نمی شود. او به نظر می رسد که شوهر سابق خود را فراموش کرده و اندام خوش تر کیب و چهره «زن بسند» پاریس را خوشتر می دارد و هنگامی که بدانیم جنگ تروا تنها به خاطر ربودن او به وقوع پیوست و ده سال تمام ورزیده ترین و پاکترین پهلوانان دوسوی مخاصمه را به نابودی کشاند، هلن ناپاک جلوه می کند. هلن در سرود سوم ایللیاد ابتدا پاریس را متهم به جبن و فرار از جنگ می کند و پس از آنکه پاریس برای تبرئه خود دلایلی بر می شمارد به هلن می گوید: «... گسرفتار شیفتهگی و نیکبختی ام و در این دم با دلی پر شور دوستت دارم. این بگفت و به سوی بستر زفاف گام برداشت.

۱ - شعر «ما مرد نیستیم» از مجموعه «درو».

2- Uvo Holscher

۳ - ر.ک ترجمه این مؤخره در ضمیمه ۴

همسرش (هلن) در پی او رفت؛ و شورانگیزترین مهر خود را به یکدیگر آشکار کردند»<sup>۱</sup>.

هلن هنگامی که از راحت طلبی و بزدلی پاریس به تنگ آمده و خود را مسئول خونریزیهای ده ساله می‌داند گله‌اش این است که:

«اگر خدایان شومترین سرگذشتها را بهره من کرده بودند چرا دستکم به شاهزاده‌ای که پر خاشجوی‌تر از این باشد و از بدبینی و سرزنش مردان‌باک داشته‌باشد نپیوستم!

این مرد استواری ندارد و نمی‌پندارم که در آینده نیز نشان دهد»<sup>۲</sup>.

ظاهراً اگر پاریس فردی استوارتر بود، هلن از زندگی و شوهر جدیدش راضی بود. این تصاویری است ایلادی از چهره هلن که البته با یکی دو ظهور دیگر در صحنه ایلاد مقداری تناقض دارد که این تناقض در اودیسه حل می‌شود. هنگامی که «تلماک» فرزند اولیس به خانه «منلاس» (شوهر اصلی هلن که توانست او را دوباره به دست آورد) می‌آید، هلن از شباهت او به پدرش اولیس شگفت زده می‌شود و می‌گوید:

«نه، هرگز چنین همانندی در مردی و در زنی ندیده‌ام... آیا پسر اولیس جوانمرد، همان تلماک نیست، که وی کودکی نوجوان در خانه گذاشته بود هنگامی که برای من که سیمای سگت دارم، شما مردم

۱- ایلاد صفحه ۸۳

۲- ایلاد صفحه ۱۶۲

آخائی، جنگی دلیرانه را در پای دیوار تروا می‌کردید؟<sup>۱</sup>

یا: «آرزو داشتم به سرای خود باز گردم و بفریبی که آفرودیت به من داده بود در بیخ داشتم، هنگامی که مرا بدانجا دور از زادگاهم برده بود، دخترم، سراچه‌ام، شوهرم که در اندیشه و زیبایی چیزی از کسی کم نداشت در پشت سرم بودند.»<sup>۲</sup>

«پنلوپ» زن با وفای اولیس نیز راجع به هِلن چنین می‌گوید: «نه، اگر هِلن ... می‌دانست که پسران دلاور آخائی او را به‌خانه‌اش و به زادگاهش برمی‌گردانند، تن به هم‌خواه‌گی با بیگانه‌ای در نمی‌داد! جای سخن نیست؛ یکی از خدایان خواستار رسوائی او شده‌است»<sup>۳</sup>.  
به این ترتیب اگر اودیسه را در نظر بگیریم ایلیاد نیز تا اندازه‌ای نامفهوم و همچنین برخی از عقاید هومر ظاهراً پوشیده می‌ماند.

در ایلیاد و گاهی در اودیسه به صلح دوستی هومر برمی‌خوریم که مکمل یکدیگرند. در ایلیاد جز به ندرت سخن از «داد» نیست و حال آنکه در سراسر اودیسه ستایش داد به میان می‌آید هر چند نه در معنای عمیق شاهنامه‌ای‌اش. پاک سرشتی حماسی در ایلیاد که سراسر، چندروز جنگ را نشان می‌دهد چندان به چشم نمی‌آید و حتی اولیس قهرمان اودیسه در ایلیاد ناجوانمردیهای چندی نیز می‌کند، اما چهرهٔ مظلوم او

۱ - اودیسه صفحهٔ ۷۵

۲ - همانجا صفحهٔ ۸۰

۳ - همانجا صفحهٔ ۵۲۴

خانواده اش، مقاومت دلیرانه اش در برابر حوادث و خواستگاران بی شرم و مفتخوار زنش در اودیسه آشکار می شود.

سخنان پاك عاشقانه، سفر به جهان مردگان، وفاداری شگفت آور پنلوپ، ستایش پاکدلان یکدیگر را بیشتر یا تنها در اودیسه است و در مقابل، از جان گذشتگی آرمانی، نمود چهره کریه خدایان، جنگ تن به تن، رجز خوانی، دفاع از شرف و آب و خاک در ایلیداد بیش از اودیسه است و اینها همه (جز سفر به جهان مردگان و مسائل خاص خدایان یونانی) در شاهنامه یکجا جمع است.

زرین کوب در مقایسه دیگری بین شاهنامه و ایلیداد می نویسد: «بدینگونه پهلوانان شاهنامه با تمام قیافه روحی خود توصیف شده اند در صورتی که از قهرمانان ایلیداد جز نیمرخ تیره ای که در ظلمت گرد و غبار جنگها فرو رفته است، چیزی پیدا نیست»<sup>۱</sup>.

و اگر این نیمرخهای تیره را در زیر نور افکن اودیسه قرار دهیم «قیافه روحی» آنها هم در اغلب موارد روشن می شود، چنانکه در مورد هلن دیدیم. و اگر اودیسه را در نظر بگیریم شاید مجبور شویم بگوئیم: «در شاهنامه رستم را در مقابل آشیل می توان نهاد»<sup>۲</sup>. اگر چه در مقایسه هائی از این نوع، تشابهات، اصل و تنوعات و تفاوتها فرع است، و به همین دلیل اگر آشیل با اسفندیار مقایسه می شد با همه تفاوتهایی که این دو باهم دارند حرفی نداشتیم؛ اما مقایسه آشیل با رستم را درست نمی

۱ - فردوسی، زن و تراژدی، فوق الذکر، شاهنامه و ایلیداد نوشته زرین-

کوب صفحه ۱۰۲

۲ - همانجا صفحه ۱۰۳

سدانیم چه، تفاوتهای این دو آنقدر زیاد است که این تشابه را که آشیل  
 ورستم هردو سالار پهلوانانند تحت الشعاع خود قرار می دهد:  
 آشیل به خاطر زنی که آگاممنون پادشاه از غنائم او کسر کرده  
 است آرزو دارد که زئوس شکست را نصیب هم میهنانش کند، تافقدان  
 او در جنگ احساس شود. آخر چنین فردی با کدام جنبه رستم قابل  
 قیاس است. در جلد دوم شاهنامه، کیکاووس و پهلوانان ایرانی در  
 هاماوران گرفتارند. ترك و تازی به ایران تاخته اند. افراسیاب اعراب را  
 درهم می شکند و می خواهد ایران را به تنهایی ببلعد. باز رستم است که  
 پشت گوان و پناه ایرانیان است. سپاه به او پناه می برد. به رستم در  
 موطنش نیمروز (سیستان) می گویند:

دریغ است ایران که ویران شود

کنام پلنگان و شیران شود.<sup>۱</sup>

واکنش رستم دیدنی است:

ببارید رستم ز چشم آب زرد

دلش گشت پر خون و جان پر زرد

چنین داد پاسخ که: «من با سپاه

میان بسته ام جنگ را کینه خواه»<sup>۲</sup>

۱ - شاهنامه جلد دوم صفحه ۱۳۸

۲ - همان ۱۳۹

رستم پس از آنهمه ناسپاسی که از کیکاووس پادشاه می‌بیند، باز به ایران پشت نمی‌کند. کاووس این شهریار بی‌اراده و خود شیفته تنها به دلیل تأخیر رستم در «شرفیابی» به تهمتن خشم می‌گیرد و او دل‌آزرده و کینه‌خواه بارگاه کاووس را ترك می‌کند، در حالی که حرفهائی به کاووس زده است که معمولاً ارباب به‌خادمش می‌گوید. پهلوانان گرد هم می‌آیند تا چاره‌ای بیندیشند. آنان رگ خواب رستم را خوب می‌شناسند: «ایرانیان!». گودرز پهلوان پیر و با نفوذ انگشت روی نقطه حساس رستم می‌گذارد:

تهمتن گر آزرده گردد ز شاه

هم ایرانیان را نباشد گناه<sup>۱</sup>

رستم بالاخره راضی می‌شود و با وجود آنکه می‌گوید: «چه کاووس پیشم چه يك مشت خاك» دوباره برای خدمت به «ایرانیان» نزد کاووس باز می‌گردد و از جانب کاووس اینطور مورد استقبال واقع می‌شود:

چو آزرده گشتی تو ای پیلتن!

پشیمان شدم، خاکم اندر دهن<sup>۲</sup>

در ایل‌یاده‌نگامی که شکست‌درسپاهیان یونان افتاده‌است پهلوانان، بزرگ‌ترین واسطه‌ها مانند «اولیس» و «فونیکس» را نزد آشیل می‌فرستند

۱ - همان، صفحه ۲۰۲

۲ - همان، صفحه ۲۰۵

تا او را به نبرد با تروائی‌ان باز گردانند. «آگاممنون» چهره‌ای مردرد همانند کیکاووس دارد. او به نستور پهلوان پیر دربارهٔ آشیل چنین پاسخ می‌دهد: «من بزه‌کارم و خود نمی‌توانم آن را به زبان نیاورم . . . می‌خواهم کسی را که رنجانده‌ام دل‌داری دهم و گران‌بهاترین پیشکشها را به او ببخشم.»<sup>۱</sup>

اگر رگ خواب رستم «ایرانیان» بود، رگ خواب آشیل چیزهای دیگر است: «هفت کنیزك»، «تکاوران نيك نژاد»، «ده تالان زر» و . . . اما باز هم كینهٔ آشیل فروکش نمی‌کند و به نبرد باز نمی‌گردد و روی آن‌همه پهلوانان را زمین می‌زند. آیا کدام جنبهٔ شخصیت آشیل با رستم قابل قیاس است؟ این دو تنها از لحاظ زور بازو و بیباکی هنگام رویارویی با مرگ با یکدیگر قابل قیاس هستند و اگر این را نیز در نظر بگیریم که در ایلید زور بازو و اصولاً سرنوشت جنگهای تن به تن و جنگهای منظم به طور کامل تحت الشعاع بوالهوسیه‌ها و کین‌توزیهای خدایان بوده است، این جنبه نیز تا اندازه‌ای کمرنگ می‌شود. اگر بتوان میان رستم و قهرمانان اساطیر یونان مقایسه‌ای انجام داد، با هزار چشمپوشی وسعهٔ صدر شاید چهرهٔ رستم با چهرهٔ اولیس آنهم در اودیسه (و نه در ایلید) قابل قیاس باشد. در حالی که آشیل ایلید با اسفندیار جوای تخت و تاج بیشتر همخوانی دارد تا پهلوان نيمروز؛ به‌ویژه که اسفندیار و آشیل هر دو نظر کرده نیروهای فوق بشری هستند و به همین دلیل تهمتن. اما رستم پس از تولدش جز در مورد نبرد با اسفندیار آنهم به واسطهٔ زال

از نیروی سیمرغ بهره نمی گیرد.

اگر استدلالهای بالا را بپذیریم، مقایسه شاهنامه و ایلیاد را مقایسه درستی نمی دانیم. پس ما در این نوشته مقایسه ای بین شاهنامه از یک سو و دو اثر هومر (با این فرض که ایلیاد و اودیسه هر دو از هومر است) از سوی دیگر به عمل می آوریم. اما همانطور که مرحوم فاسفی در مقاله مزبور ذکر می کند بخش تاریخی شاهنامه را نمی توان با آثار هومر مقایسه کرد و ما نیز شش جلد از ۹ جلد شاهنامه فردوسی<sup>۱</sup> را با دو جلد اثر عظیم هومر مقایسه می کنیم، چه سه جلد آخر شاهنامه دوران تاریخ مکتوب را در بر می گیرد و خصلت اساطیری ندارد.

**خلاصه ایلید، اودیسه  
و شاهنامه اساطیری**



## ۱- خلاصه ایللیاد :

ایللیاد و اودیسه هر دو از ۲۴ سرود تشکیل شده اند. ایللیاد به قول هولشر آلمانی «پردۀ پاترو کلی»<sup>۱</sup> کل سقوط ترواست که به تنهایی ناقص است. پاریس که میهمان منلاس (برادر آگاممنون) است، زن و مقدار زیادی از دارائی او را می دزدد و به تروا می رود. یونانیان برای پس گرفتن هلن لشکر کشی می کنند و ده سال می جنگند. این اسطوره مدت کوناهی از سال دهم جنگ را توصیف می کند؛ یعنی خونین ترین روزهای جنگ که سرداران نامی دو طرف به هلاکت می رسند. آشیل در همان صفحات اول به خاطر کنیز زیبائی به نام «بریزئیس» که بنا بر قوانین تقسیم غنائم جنگ<sup>۲</sup> متعلق به اوست و آگاممنون او را به خود اختصاص

---

۱- رجوع شود به پیوست ۴

۲- انگلس در کتاب مذکور شرایط تاریخی را که تحت آن چنین قوانینی جاری بود توضیح داده است. ر.ک پیوست ۲.

می‌دهد، از نبرد کناره می‌گیرد و تا سرود هجدهم که شاهد مرگ بهترین فرزندان آخائی از جمله نزدیکترین دوستش «پاتروکل» است به صحنه نبرد باز نمی‌گردد. در این سرود نیز که از مرگ دوستش شدیداً متأثر شده است نعره‌ای می‌کشد، تروائیان را می‌ترساند و دوباره به انزوای خود پناه می‌برد. در سرود نوزدهم سوگواری آشیل در مرگ پاتروکل شبیه سوگواری رستم در مرگ سهراب و سوگواری رستم و دیگران در مرگ اسفندیار است. او در این سرود هدایای بیشمار و گرانبهای آگاه ممنون از جمله کنیز زیبا را می‌پذیرد و با آگاممنون آشتی می‌کند. در پایان این سرود اسب آشیل مرگ قریب الوقوع آشیل را به او اطلاع می‌دهد. او نفرت زده می‌گوید:

«می‌دانم که باید در این کرانه، دور از پدری گرامی و مادری جاودانی نابود شوم، اما پیش از آنکه به این پایان برسم، می‌خواهم که مردم تروا از اینکه خود را به خشم جنگجویی خود واگذار کنند، خسته شوند. این بگفت، تکاوران زورمند را راند، فریادهای بلند برکشید، و پیشاپیش مردم آخائی رهسپار شد.»<sup>۱</sup>

با ورود آشیل به صحنه نبرد معادله جنگ به نفع یونانیان تغییر کلی می‌یابد و در سرود بیست و دوم پس از قتل «هکتور»، که پشت و پناه تروائیان بود سرنوشت جنگ به دست آشیل تقریباً روشن می‌شود و با تشییع جنازه با شکوه هکتور و مسابقات دوستانه کتاب به پایان می‌رسد. ماجرای اسب تروا در اودیسه سرود هشتم از زبان رامشگری کور و بدیهه‌سرا به نام «دموکوس» با آوائی خوش بیان می‌شود. اولیس،

مناس و تنی چند در داخل اسبی میان تهی قرار می گیرند. یونانیان ظاهراً از محاصره تروا دست می کشند و به دیار خود رهسپار می شوند. تروائی ها به خیال آنکه غنیمتی به دست آورده اند اسب میان تهی را وارد ارگ شهر می کنند. از داخل اسب «مردان تیغ بر کف و کف بر لب»<sup>۱</sup> در لحظه مناسب «چون سنگ دانه های گلوبند، بندگسته»<sup>۲</sup> از داخل اسب بیرون می ریزند و شهر را تسخیر می کنند. اما این مطلب همانگونه که گفتیم در اودیسه بیان می شود و ایلید با مسابقات دوستانه به پایان می رسد.

## ۲- خلاصه اودیسه:

اودیسه از حیث تنوع موضوعات و زیباییهای شاعرانه از برخی جنبه ها برتر از ایلید است. تمام ایلید ماجرای دوره ای کوتاه از يك جنگ طولانی است اما اودیسه علاوه بر یادآوری حوادث ایلید، دلایل آن و سرنوشت پهلوانان یونانی پس از جنگ، از حوادث بسیار زیادی برخوردار است که به سراینده امکان ارائه زیباییهای شاعرانه بیشمار و طرح مضامین متنوع را می دهد. این اثر شرح بازگشت اولیس به زادگاهش پس از فتح ترواست. در مدت غیبت اولیس، خواستگاران زیادی گرد زن او «پنلوپ» جمع شده و خواستار ازدواج با او و در نتیجه تصاحب اموال اولیس هستند. پنلوپ پاکدامن و پرپیچهر حيله ای

می‌اندیشد. بافتن جامه‌ای را بهانه می‌کند و ازدواج خود را با یکی از خواستگاران، تعلیق به اتمام جامه می‌کند. اما هر شب هر چه را بافته است می‌شکافد. «تلماک» پسر اولیس دور از چشم خواستگاران (که به برای سهولت در دستیابی به پنلوپ قصد جان او را نیز دارند) برای یافتن پدر خود روانه سفر می‌شود. خواستگاران در خانه اولیس گرد آمده و از شراب و حشم او تغذیه و اموال او را حیف و میل می‌کنند. اولیس هنگام بازگشت به زادگاه دچار مخاطرات و نیرنگهایی می‌شود که شرح آنها برای میزبانانش از آغاز سرود نهم تا پایان سرود دوازدهم را به خود اختصاص می‌دهد و از زیباترین و شاعرانه‌ترین سرودهای هر دو کتاب است. سرود دوازدهم سفر اولیس را به دوزخ نشان می‌دهد. در این دواثر هر مرده‌ای به دوزخ (= هادس) می‌رود. اولیس در یکی از مخاطراتش غول يك چشم را مست می‌کند و تنها چشمش را با کمک دوستان در بندش کور می‌کند و از دست او می‌گریزد. در سرود چهاردهم اولیس بالاخره به شهر خود می‌رسد و نزد خوگبانش «اومه» که به او وفادار است می‌رود، اما خود را معرفی نمی‌کند و می‌گوید که شاهزاده‌ایست که اقبال از او روی برگردانده است. تلماک فرزندی اولیس باز می‌گردد و اولیس خود را به او می‌شناساند. در سرود نوزدهم نام خود را برای پیرزنی باوفا به نام «اوریکله» فاش می‌کند تا در کشتن خواستگاران او را یاری دهد. حیلۀ پنلوپ برای خواستگاران آشکار می‌شود و خواستگاران پافشاری می‌کنند که پنلوپ یکی از آنها را انتخاب کند. پنلوپ به آخرین ترفند متوسل می‌شود و کمان اولیس را می‌آورد و می‌گوید هر کس بتواند آن کمان را بکشد

شوهر آینده اوست. اولیس که به شکل گدائی در قصر خود آمد و شد دارد، پس از آنکه هیچکدام از خواستگاران موفق بدین کار نمی شوند، خود به میدان می آید، کمان را می کشد و تیر از تبرها گذشته و به هدف می خورد. در سرود بیست و دوم نبرد بین اولیس و تلماک از یکسو و خواستگاران (که تلماک قبلاً سلاح هایشان را پنهان کرده است) از سوی دیگر در می گیرد و خواستگاران کشته می شوند. اولیس خود را به پنبلوپ می شناساند. آنها به شرح دردهائی می پردازند که در جدایی از یکدیگر متحمل شده اند. در سرود آخر روان خواستگاران به دوزخ می رود و در آنجا آگاممنون و آشیل را ملاقات می کنند. بازماندگان خواستگاران با اولیس به جنگ می پردازند، اما به زودی به فرمان خدایان صلح برقرار می شود. به این ترتیب هردو حماسه ایللیاد و اودیسه که حاوی جنگ، خانه به دوشی و وحشیگریهای فراوانی است پایانی صلح آمیز می یابند.

### ۳- خلاصه شاهنامه اساطیری:

شاهنامه از آغاز زندگی بشر، در شکل ظاهری و امروزی آن، آغاز می شود و در دوران اساطیری به دو بخش تقسیم می شود: پیشدادیان و کیانیان.

دوره اول با کیومرث «اولین پادشاه جهان» که سی سال سلطنت می کند آغاز می شود و با گرشاسب جانشین زوطهماسب پایان می یابد. در دوره این سلسله انسان نخستین آتش و فلز را کشف می کند؛ کشاورزی

می آموزد، جامه می دوزد، از فلزات کشف شده جنگ افزار می سازد  
 جواهرات و فلزات گرانبها را استخراج می کند و سرانجام در دوره  
 جمشید پزشکی را نیز فرا می گیرد. در دوران منوچهر پنجمین پادشاه  
 پیشدادیان، سام - پدر بزرگ رستم - سردار سپاه است. در عهد پادشاهان  
 همین سلسله، زال سپید موی، پدر رستم دستان دیده به جهان می گشاید  
 و بالاخره مقصود و مقصد همه اساطیر ایرانی « کوه کوهان مرد  
 مردستان/رستم دستان » زائیده می شود. از مهمترین رویدادهای این  
 دوره قیام کاوه آهنگر است. جمشید که پزشکی را کشف کرده است  
 ادعای خدائی می کند و مردم که از او روگردان شده اند ضحاک عرب  
 را به ایران دعوت می کنند. ضحاک که با ابلیس پیمان بسته، به ایران  
 می آید و جمشید فرار اختیار می کند. اما ضحاک او را اسیر کرده و با  
 اره به دو نیم می کند. برشانه اهریمن بوسیده ضحاک، دو ازدها رسته  
 است که مغز سر جوانان مرهم آنان است. مادر فریدون که مغز سر شوهرش  
 آبتین خوراک دو ازدها شده است، فرزندش را به البرز می برد. کاوه  
 آهنگر که مغز هفده فرزندش خوراک ماران شده است علم طغیان  
 برمی افرازد و فریدون را بر تخت می نشاند. ماجرای مهم دیگر در این  
 دوره تقسیم جهان به دست فریدون میان سه پسر اوست. سلم فرمانروای  
 روم و تور فرمانروای توران و ایرج فرمانروای ایران می شود. ایرج  
 را دوبرادر دیگر می کشند و این آغاز دشمنی بین این سه کشور است.  
 پس از قتل نوذر هشتمین پادشاه پیشدادی به وسیله افراسیاب، این دشمنی  
 تازه می شود. در این دوره زال پس از سام سردار سپاه می شود و در اواخر

این دوره رستم به جای زال پیشتاز لشگر می شود و زال گرز سام را به او می سپارد. پس از مرگ نوذر می خواهند طوس را پادشاهی دهند و زال سردار سپاه مخالفت می کند و زوطهماسب را به پادشاهی می رساند. در اینجا میان خاندان رستم و خاندان طوس نوذری اختلاف پیدا می شود که در سراسر دوره بعد ادامه می یابد. نه سال پس از مرگ زوطهماسب پسرش گرشاسب نیز می میرد و زال رستم را به دنبال کیقباد می فرستد و او را به تخت می نشاند. کیقباد اولین پادشاه کیانیان است. در زمان او اولین جنگ بزرگ میان ایران و توران درمی گیرد و افراسیاب تنها به یاری بخت از دست رستم می گریزد. رستم در سراسر جنگهای سیصد ساله ایران و توران افسوس آن روز را می خورد که اقبال با افراسیاب یار بود و کمر بندش پاره شد و توانست از چنگ رستم بگریزد. کیکاووس جانشین کیقباد بی اراده ترین و بوالهوس ترین پادشاه دوره اساطیری است. او چندین بار به مملکه می افتد و رستم پیلتن با گذشتن از هفت خوان و مخاطرات دیگر هر بار جان او را نجات می دهد و او با سردار سپاهش ناجوانمردانه رفتار می کند. تراژدی کم نظیر رستم و سهراب در دوره او به وقوع می پیوندد. کیکاووس آگاهانه پدر و پسر را به جان هم می اندازد تا از آن دو تنها يك تن زنده بماند. هنگامی که رستم بر سینه سهراب نشسته است می فهمد که پهلوی فرزند خود را دریده است و تقاضای نوشدارو می کند و کاووس که از اتحاد این دو واهمه دارد ترجیح می دهد سهراب بمیرد. از حماسی ترین بخشهای سلطنت او، رو در رویی رستم و او قبل از مرگ سهراب است. رستم که خود را به حق «تاج بخش» می داند، کیکاووس

را که به او بی احترامی می کند سر جای خود می نشاند. تراژدی سیاوش نیز به خاطر زنجارگی و ندانم کاریهای کیکاووس به وجود می آید. پس از مرگ سیاوش دوره جدیدی در جنگهای ایران و توران به وجود می آید که از جنگهای دوره اول بیرحمانه تر و خونین تر است. سیاوش که پرورده رستم است شهید راه صلح دوستی و فلسفه بشر دوستانه خود می شود و به دست افراسیاب، که دخترش را به او داده است، کشته می شود.

کیکاووس پس از آنهمه ندانم کاریها، و با وجود سردارانی که با شور و مشورت شاه را بر تخت می نشاند، می داند که باید فراق تخت و تاج را تحمل کند. کیخسرو فرزند سیاوش کاندیدای جانشینی است و گودرز، پهلوان پیر، پشتیبان اوست. اما طوس، فریبرز (فرزند کاووس) را شایسته تر می داند. کار به لشگر کشی می انجامد و طوس به اصطلاح جا می زند. در رقابتی که میان کیخسرو و گودرز از یکسو و فریبرز و طوس از سوی دیگر درمی گیرد، گودرز و کیخسرو لیاقت خو را به اثبات می رسانند و کاووس تاج را بر سر کیخسرو می نهد. دودمان افراسیاب در دوره کیخسرو به باد می رود و افراسیاب کشته می شود. پس از کیخسرو لهراسب به سلطنت می رسد. پسرش گشتاسب با کمک دشمنان ایران پدر را وادار می کند از تخت کناره بگیرد و خود پادشاه می شود. اسفندیار نیز می خواهد با پدر خود گشتاسب چنین رفتاری بکند. اما پدر از پسر حيله گزتر است و پس از چندبار خلف وعده عاقبت پسر را به قربانگاه می فرستد. به این معنی که رستم را دست بسته نزد خود می خواهد و آنکه باید این مأموریت محال را انجام دهد،

اسفندیار است. اسفندیار به دست رستم کشته می شود. رستم در چاه  
پرنیزه ای که برادرش شغاد برای او کنده است می افتد و می میرد. اما  
جهان پهلوان هنگام مرگ برادر حیلۀ گر را با تیر بردرختی می دوزد.  
دورۀ کیانیان با بهمن و داراب به انتها می رسد و دارادر تاریخ  
چهره ای واقعی است که همان داریوش سوم هخامنشی است.

## مختصری دربارهٔ حماسه‌های کامل‌العیار

همانطور که محمدعلی اسلامی ندوشن قوضیح داده است اسطورهٔ پهلوانی در معنای اصیل آن ضرورتی است تاریخی در زندگی اقوام کهن که در مقابل استقلال خود ایستادگی می‌کنند. نو دولت‌ان می‌آیند و بوزینهٔ خاتونشان را حکمرانی می‌دهند و سرداران بی‌شخصیت نیز باید در مقابل بوزینهٔ آداب ادب را به‌جای آورند.<sup>۱</sup> دختران باکره را به عقد ازدواج بوزینهٔ درمی‌آوردند و همین فاتح که بوزینه‌ای را حکمرانی می‌دهد از شکست خوردگانی که در گذشتهٔ درخشان فرهنگی آنان «مزدک» و «زرتشت» ظهور کرده‌اند، می‌خواهد که در مقابل قوم او سر تعظیم فرود آورند. قوم فاتح، بی‌فرهنگ و نو دولت و قوم شکست‌خورده، با فرهنگ و زیرک است. از سوی دیگر تازیان طی ۴ قرن همزیستی با ایرانیان کم‌کم تفاوت کافور را از نمک دانستند<sup>۲</sup> و نیز پی بردند که «صفرا» از «بیضا» گرانتر است.<sup>۳</sup> ترکها هرچند در فرهنگ ایرانی تقریباً حل شده

---

۱- رجوع شود به کتاب پرارزش «دو قرن سکوت» نوشتهٔ عبدالحسین زرین کوب صفحهٔ ۲۰۸: هارون الرشید به بوزینهٔ خاتونش زبیده حکمرانی داده بود و آخر یکی از سرداران عرب که به‌خشم آمده بود بوزینه را کشت. ۲ و ۳ رجوع شود به همان کتاب فصل «آتش خاموش»: منظور از «صفرا» طلا و از «بیضا» نقره است.

بودند، اما به‌هررو از قومی دیگر بودند و ایرانیان باید همان «اکابر»ی را که برای تازیان گشودند، این بار برای ترکان بگشایند. ترکان به دلایل تاریخی و رقابتی که میان تازیان و ایرانیان وجود داشت توانستند به‌سرداری و امارت برسند.

مخالفت و ضدیت ترکها و ایرانیها در آثار ناصر خسرو که هم در دربار غزنویان و هم در بارگاه چغری بیکک سلجوقی زیسته بود، به چشم می‌خورد. رودکی در خمیره معروف خود به مطلع «مادر می را بکرد باید قربان» می‌گوید:

ترك هزاران به پای، پیش صف اندر  
هر يك چون ماه بر دو هفته در افشان ....  
باده دهنده بتی بدیع ز خوبان  
بچه خاتون ترك و بچه خاقان

هنگامی که ناصحی ناصر خسرو را تشویق می‌کند که برای قصیده سرایی به دربار سلجوقیان روانه شود، وی با آنچه در دوره سامانیان در شعر رودکی خواندیم، البته عارش می‌آید و می‌گوید:

ترکان رهی و بنده من بوده‌اند  
من تن چگونه بنده ترکان کنم

نه تنها چنین نمی‌کند بلکه به کسانی نیز که «تن بنده ترکان» کرده‌اند و به طمع مال دنیا خدمت بیگانه در پیش گرفته‌اند باز هم با اشاره به «دیروز» می‌گوید:

امروز شرم نایب آزادگان را  
کردن به پیش ترکان پشت از طمع دوتائی؟

این ابیات و اشعار مشابه آن در دیوان ناصر خسرو نشاندهنده برخورد های ملی ایرانیان و ترکانست که البته در مقایسه با مناقشات شعوبی های تازی و ایرانی بسیار ملایم تر است . بزرگمنشی ناصر خسرو به او اجازه نمی دهد که در مقابل کسانی که او آنان را او باشی می خواند که کاروانی را زده اند و کارشان سره شده است ، سرخم کند و ترجیح می دهد در آوارگی و در بدری و فقر به گسترش اندیشه های خود بپردازد تا در خراسان بیگانه پرست شده باقی بماند:

خراسان جای دونان شد ، نگنجد  
به يك خانه درون آزاده با دون  
که او باشی همی بی خان و بی مان  
در او امروز خان گشتند و خاتون

اگر ناصر خسرو واسط حکومت ترکها را نیز دید، فردوسی تنها در زمان اولین سلسله آنان زیست و مطمئناً آنچه در سروده های ناصر خسرو بازتابی این چنین صریح یافت، در روزگار فردوسی هم کمابیش وجود داشته است. اما این رانیز باید در نظر داشت که امثال فردوسی گویا در آغاز حکومت محمود به آنان دلبسته بودند و آنان را همانند سامانیان می دانستند. اما پس از مدتی او را شناختند.

ذبیح الله صفادرد لایل رد شاهنامه از سوی سلطان محمود می گوید:

«اظهار محبت شدید فردوسی ... به ایران قدیم و پادشاهان بزرگ عجم که گویا محمود خود را از همه آنان فزون‌تر می‌شمرد و به خوی‌تر کانه خود با نژاد ایرانی و افتخارات او دشمنی می‌ورزید و ظاهر آزدشنام‌های شاهنامه به تورانیان خاطری آزرده داشت.»<sup>۱</sup> باعث شد که محمود شاهنامه را رد کند.

نظر به گفته‌های بالا، لازم شد که شاهنامه‌ای به وجود آید که هم در آن ضحاک (خلیفه) و هم افراسیاب (سلطان محمود) باشد:

«می‌بینیم که همه زمینه‌ها برای سرودن شاهنامه فراهم بود؛ تنها شاعر بزرگی می‌بایست که آن را از آرزو به عمل در آورد. این شاعر از سرزمین خراسان که کانون جنبشها بود برخاست. فردوسی، درست در همان زمان که می‌بایست، سر بر آورد. اگر از او می‌گذشت، شاید حماسه ملی ایران هرگز سروده نمی‌شد؛ چه، اندکی بعد تسلط سلسله‌های ترك - نژاد ... چنان روح ایران را آلوده به عرب زدگی و ترك زدگی می‌کرد که دیگر وجدان حماسی ایران نمی‌توانست سر برافرازد.»<sup>۲</sup>

پس: تاریخ ملت‌های کهن در مقطعی از زمان به دلایل ملی و مشخص به اساطیر نیاز پیدامی‌کند. قبل از فردوسی شعرای دیگری مانند مسعودی مروزی و دقیقی به سرودن شاهنامه پرداختند. امسرای ایرانی سلسله سامانی، با همه جاه‌طلبی و خونریزی‌هایشان به پیشرفت شعرداری

۱ - حماسه سرایی در ایران ذبیح‌الله صفا صفحه ۱۸۷

۲ - «زندگی و مرگ پهلوانان در شاهنامه» محمدعلی اسلامی ندوشن

کمک‌هائی کردند.<sup>۱</sup>

پس از سامانیان قوم فاتح ترك به شعر جهت دیگری داد. اما شاعران دوران سامانی کار خود را کرده بودند. آنان کسائی و فردوسی را پس از خود به جا گذاشتند. اما کسائی «کساء زهد» در بر کرد و کاری به کار کسی نداشت.<sup>۲</sup> و هر چند جز دوبیت در مدح محمود (در همان دورانی که امثال فردوسی هم به او دلبستگی‌هایی داشتند) شعری دنیایوی نسرود، اما بر خلاف خلفش ناصر خسرو، خاری هم در چشم کسی نخلید. پس فردوسی یکه و تنها باید باری عظیم را بردوش حمل می کرد، چه، شاعران دیگر حله‌ای - هر چند تنیده زد، بافته زجان - به دست می گرفتند و در بازار به مزایده می گذاشتند. شاعران از راه آن مدح متین که قبل از آنکه جنبه چاپلوسی داشته باشد جنبه ملی داشت، به بیراهه در یوزه گری در غلطیدند. به این ترتیب دوران حماسه سرایی، در هیئت

۱- «در واقع علت اینکه شاهان محلی از گسترش ادبیات پشتیبانی می کردند صرفاً این بود که در مبارزات خود علیه خلفا و کسب قدرت و تحکیم سلطنت خود به حمایت عامه مردم نیاز مبرم داشتند. بنا بر این آنان نمی توانستند سنن فرهنگی ریشه دار مردم و زبانی را که آنان در سینه خود پرورانده بودند ندیده بگیرند.» نور وظلمت در ادبیات فارسی نوشته میخائیل. ای. زنسد ترجمه اسدپور - پیرانفر صفحه ۳۴

۲- «کسائی... کساء زهد در برداشت اما او نیز مانند بسیاری از زاهدان قبل از آنکه (کساء زهد) بپوشد لباسهای دیگر در بر کرده بود زیرا این (کساء زهد) جز در سرمای پیری مطبوع نیست.» دارمستتر خاورشناس فرانسوی ترجمه زرین کوب - دفتر ایام صفحه ۲۴۴ - چاپ اول زمستان

اساطیری آن، پس از فردوسی به پایان راه خود رسید. آنچه در ایران پس از او نوشته شد با هدف و مقصود حماسه سرایی، به آن معنا که گفته شد، وفق نداشت،<sup>۱</sup> بلکه نوعی طبع آزمائی و ارائه «کار» برای دریافت «دستمزد» بود. در سطح جهانی نیز، حماسه‌های اساطیری، به جز زیگفرید که حدود ۲۰۰ سال پس از شاهنامه نوشته شد و «بیلین» های روسی (که تأثیر فردوسی در آنها مشهود است) همه اساطیر قابل ذکر، قدیمی‌تر از شاهنامه‌اند. بنابراین می‌توانیم بگوئیم که شاهنامه یکی از آخرین حماسه‌های اساطیری کامل العیار جهان است. منظور از حماسه کامل العیار حماسه‌ای است که به گونه‌ای خود انگیزخته تپش قلب زمان خود باشد و سفارشی یا نیمه سفارشی نباشد، یا به خاطر چشم و همچشمی با ملت‌های دیگر نوشته نشده باشد. از این دیدگاه «انئید» از ویرژیل چشم و همچشمی رومی‌ها با یونانیان بود. «بهشت گمشده» میلتن چشم و همچشمی انگلیسی‌های آقای دنیا با معنویات همه جهان را در برداشت. شنیده‌ام که پرتغالی‌ها هم در قرون پانزدهم و شانزدهم که اوج قدرت استعماری آنها بود «حماسه‌ای» به نام «لوسیاد» کارسازی کرده‌اند!<sup>۲</sup> حماسه نساب در روزگاری نوشته می‌شود که ملتی مغلوب بیگانگان شده و یا شکوه هر چند ظاهری گذشته‌اش را از دست داده است. هومر و فردوسی از این

۱- اسدی طوسی خارج از این مقوله قرار می‌گیرد. او تحت

تأثیر افکار شعوبیه بود و شعری «شعوبی» نیز خطاب به اعراب در ستایش عجم سروده است که مطلع آن این است: «عیب از چه کنی اهل گرانمایه عجم را؟»

۲- برای اطلاعات بیشتر در این زمینه رجوع شود به مقاله

نظر بزرگند. «حماسه» ای که ملتهای غالب برای خود دست و پا کنند کامل‌العیار نیست. به این ترتیب «حماسه» های بعد از فردوسی جز معدودی مانند زیگفرید، هیچکدام حلالزاده نیستند.

این کتاب که هرسال ایرانی دوهزار سال جوانتر از آثار هومراست. از سوی دیگر می‌دانیم که در روال کلی روند تکاملی پدیده‌ها، اگر استثناء را کنار گذاریم، هر پدیده در مقطع خاصی از تکامل از مرحله قبلی خود کاملتر و از مرحله بعدی خود ناقص‌تر است. اگر بپذیریم که قدرت خلاقیت هنری و نیروی تصویرسازی شاعرانه فردوسی چیزی از حماسه‌سرایان دیگر نقاط جهان (از جمله هومر) کم نداشت، باید این را نیز بپذیریم که شاهنامه بزرگترین حماسه جهان است. چرا که فردوسی تجربه اغلب حماسه‌های بزرگ جهان را در خود جمع داشت؛ و دیدیم که پس از شاهنامه، جز معدودی حماسه ماندنی به وجود نیامد. ممکن است سؤال شود: از کجا که فردوسی از اساطیر یونان خبر داشت؟ تحقیقات مرحوم سعید نفیسی نشان داده است که در ادبیات پس از اسلام هومر چهره ناشناخته‌ای نبود. چنانکه یکی از مترجمین عرب متوفی به سال ۲۶۰، یعنی حدود هفتاد سال قبل از تولد فردوسی، که از زبانهای سریانی و یونانی ترجمه می‌کرد، در خانه خود راه می‌رفت و شعرهای هومر را از بر می‌خواند. در ضمن، این تحقیقات نشان داده است که برخی از سروده‌های هومر در دوره ساسانیان به زبان پهلوی ترجمه شده بود.<sup>۱</sup> با علاقه شدیدی که فردوسی به این نوع آثار داشت، اگر ترجمه مستقیم آثار

هومر را به دست نیاورده باشد به احتمال نزدیک به یقین روح این دو حماسه، به او منتقل شده است. گاهی مشابهتهای شك برانگیزی میان شاهنامه و آثار هومر هست که اگر به دقت بررسی شود؛ یا به مشابهت سنتهای اجدادمان در اینسو و آنسوی دنیا ایمان می آوریم، که این خود دلیل دیگری است برای دید علمی در بررسی تاریخ و یا مجبوریم بپذیریم که روح آثار هومر به فردوسی منتقل شده بود. شك ثالث این است که (احتمال آن را نیز نمی توان نادیده گرفت) که پدیده «توارد» تا این درجه در این شباهتها مؤثر بوده است. ما برای جلوگیری از اطالة کلام تنها به يك نمونه بسنده می کنیم:

آشیل از مرگ یار وفادارش پاتروکل مطلع می شود، خاك و خاکستر به سر می ریزد و دیگران مراقب او هستند که خود را نکشد:

«تیره ترین دردها چشمان آخیلوس (آشیل) را آشفته کرد.  
خاکستر سیاه و سوزان را در دست گرفت، و آن را روی  
سر پاشید، پشانی زیبا و جامه های آسمانی خود را بدان آلود،  
در خاك خفت و جایگاه درازی را از قامت بلند خویش پوشاند...  
«آنتیلوک» سیلی از اشك می ریخت، و از دل بخشنده خود  
آه های بلند بر می کشید، دسته های آخیلوس را گرفته بود، و  
می ترسید که آهینه خود را بردارد و زندگی را بدرود گوید.»<sup>۱</sup>  
رستم بر سینه پسرش سهراب پی می برد که جگر پور بی مانند خود  
را دریده است و اینگونه سوگواری می کند:

همی ریخت خون و همی کند موی  
 سرش پر ز خاک و پر از آب روی  
 و سرداران که هنوز از فاجعه بی خبرند:

چو زان گونه دیدند بر خاک سر  
 دریده بر و جامه و خسته بر  
 به پرسش گرفتند کاین کار چیست؟  
 تورادل بدین گونه از بهر کیست؟<sup>۱</sup>

رستم حوصله توضیح مفصل ندارد و می خواهد کار را یکسره کند:  
 یکی دشنه بگرفت رستم به دست  
 که از تن ببرد سر خویش پست  
 بزرگان بدو اندر آویختند  
 زمزگان همی خون فرو ریختند.<sup>۲</sup>

این شباهت که در بخشهای دیگر آثار این دو هنرمند بزرگ نیز  
 به چشم می خورد اگر از نوع پدیده اتفاقی توارد نباشد، قابل تأمل است.

## الف: فردوسی و هومر در حوزه زیبایی شناسی

### ایجاز:

می دانیم که یکی از وجوه امتیاز هنرهای کلامی به ویژه شعر، ایجاز است. نه در شاهنامه و نه در آثار هومر تصویر برای خود تصویر ارائه نمی گردد. بنابراین طلوع خورشید در این آثار به خاطر ادامه روایت توصیف می شود و در نتیجه در نهایت ایجاز. اگر هر کدام از این ابیات فردوسی به دست شاعران مقلد دوره های بعدی افتاد از آن يك بيت، يك قصیده ملال آور و خسته کننده می ساختند.

در شاهنامه گاه يك مصراع و اغلب يك بيت و به ندرت دو یا سه بیت به فرارسیدن روزنو اختصاص داده شده است. در ایلیاد و اودیسه نیز تقریباً همینطور است. ما از هر کتاب به ذکر چند مثال بسنده می کنیم:

## ایلیاد:

- ۱- همینکه سپیده دم از بازگشت روشنائی آگاهی داد.<sup>۱</sup>
- ۲- فردای آن روز، همینکه آسمان از گلهای سرخ سپیده بامدادی پوشیده شد.<sup>۲</sup>
- ۳- تا آنگاه که اختر بامدادی بر زمین آشکار شد تا از دمیدن روز آگاهی دهد، سپیده دم در پی آن دمید و دریا را از پرتو خود زرین کرد.<sup>۳</sup>
- ۴- و چون سپیده دم با انگشتان پشت گلی خود بدمید.<sup>۴</sup>  
(این تصویر در ایلیاد چند بار و در اودیسه حدود سی بار تکرار می شود.)
- ۵- سپیده دم که به رنگ ارغوانی می درخشید، از میان خیزابه های اقیانوس بیرون می آمد، و بر خدایان و آدمیزادگان پرتو می افکند.<sup>۵</sup>
- ۶- تا آفتاب در گنبد آسمان بالا می رفت.<sup>۶</sup>
- ۷- هنگامی که پروردگار سپیده دم از خوابگاه تیتون زیبا روی بیرون آمد و برخاست که روشنائی برای خدایان و آدمیزادگان ببرد.<sup>۷</sup>

---

۱ و ۲ - ایلیاد، صفحه ۶۵۶.

۳ - صفحه ۶۰۰.

۴ - صفحه ۵۹۵.

۵ - صفحه ۵۱۳.

۶ - صفحه ۴۴۰.

۷ - صفحه ۲۷۱.

## اودیسه:

- ۱- در آن دم که ستارهٔ فروزانی دمید که می‌آید پرتو سپیده دم را که بامدادان می‌زاید نوید دهد.<sup>۱</sup>
  - ۲- بدینگونه دیدم سپیده‌دم که تخت زرین دارد دمید.<sup>۲</sup>
  - ۳- دختر بامدادان که از خیزابهای اقیانوس بیرون می‌آید، از راه نخواهد رسید مگر الهه‌ای را که تخت زرین دارد ببینی.<sup>۳</sup>
- بقیهٔ تصویرهای مربوط به طلوع خورشید در اودیسه تکراری است، خصوصاً تصویر فوق‌الذکر در ایلیاد.

## شاهنامه:

- ۱- شب تیره لشکر همی راند شاه  
چو خورشید بفروخت زرین کلاه،  
چو یاقوت شد روی برج بره  
بخندید روی زمین یکسره<sup>۴</sup>
- ۲- دگر روز چون بردمید آفتاب  
چو زرین سپر می نمود اندر آب<sup>۵</sup>

۱- اودیسه، صفحهٔ ۲۸۹.

۲- اودیسه، صفحهٔ ۳۲۶.

۳- اودیسه، صفحهٔ ۴۹۹.

۴- شاهنامه، جلد ۶ صفحهٔ ۱۷۷.

۵- شاهنامه، جلد ۶ صفحهٔ ۵۱.

- ۳- چنین تا سپیده ز یاقوت زرد  
بزد شید بر شیشه لاژورد<sup>۱</sup>
- ۴- چو خورشید پیراهن قیرگون  
بدرید و آمد ز پرده برون<sup>۲</sup>
- ۵- شب تیره تا برزد از چرخ شید  
بشد کوه چون پشت پیل سپید<sup>۳</sup>
- ۶- چو خورشید بنمود رخشان کلاه  
چو سیمین سپر دید رخسار ماه  
بترسید ماه از پی گفت و گوی  
به خم اندر آمد بپوشید روی<sup>۴</sup>
- ۷- چون از کوه بفروخت گیتی فروز  
دو زلف شب تیره بگرفت روز  
از آن چادر قیر بیرون کشید  
به دندان لب ماه در خون کشید<sup>۵</sup>

---

۱- شاهنامه، جلد ۶ صفحه ۳۹.

۲- همان، جلد ۶ صفحه ۳۰.

۳- همان، جلد ۵ صفحه ۳۱۱.

۴- همان، جلد ۴ صفحه ۲۳۶.

۵- همان، جلد ۵ صفحه ۱۸۹.

۸- چو از روز شد کوه چون سندروس

به ابر اندر آمد خروش خروس<sup>۱</sup>

۹- چو خورشید پیداشد از پشت زاغ

بر آمد به کردار زرین چراغ<sup>۲</sup>

۱۰- بدانگه که دریای یاقوت زرد

زند موج بر کشور لاژورد<sup>۳</sup>

از زیباییهای ترجمه پیداست که اگر اشعار هومر نیز در زبان اصلی و موزون خوانده شود (شعریونان باستان فاقد قافیه بود) به زیبایی ابیات فردوسی خواهد بود، تنها با این تفاوت که اشعار هومر در قیاس با ابیات فردوسی بدوی تر است که در فصل دیگری به آن خواهیم پرداخت. به گفته ریپکا: «ایجاز (استثنائاتی وجود دارد)، سادگی و بی‌پیرایگی، از ویژگیهای اساسی سبک شاهنامه است»<sup>۴</sup>

اگر کسی حجم شاهنامه را ببیند، در آغاز، این داوری برایش مبالغه آمیز خواهد بود، اما هنگامی که با آثار مشابه فارسی (مثلاً ۹ هزار بیت گرشاسپ‌نامه که بهترین تقلید از فردوسی است) یا با آثار مشابه خارجی مقایسه شود، در آن صورت به عمق ایجاز در شاهنامه پی خواهد

۱- شاهنامه جلد ۴ صفحه ۲۳.

۲- همان، جلد ۳ صفحه ۱۹۹.

۳- همان، جلد ۴ صفحه ۱۴۱.

۴- مجله چیستا شماره ۵ و ۶ صفحه ۳۹۴ (کلمات داخل پرانتز از

خاورشناس چک است.)

برد و خواهد دانست این داوری که نیمی از شاهنامه اضافی است<sup>۱</sup> تا چه حد شتابزده (اگر نگوئیم مغرضانه) است.

موردی که در حماسه‌های حجیم می‌تواند آئینهٔ ایجاز نمای يك اثر باشد مورد پیغام‌گزاری‌هاست. در ایلید زئوس برای فریب آگاممنون رویائی را در خواب بر او ظاهر می‌کند. زئوس به رویا فرمان می‌دهد:

«ای رویای شوم، رهسپار شو... چون به سایبان آگاممنون فرزند آتره رسیدی درست پیغامی را که به تو می‌دهم بدو ببر. به او بگوی که ای زادهٔ آتره، بشتاب و مردم دلاور آخائی را سلاح پیوشان و همه را در صف کارزار بفرست. اکنون هنگام آن رسیده است که بتوانی شهر بزرگ تروا را بگشائی. خداوندان جاودان و ساکنان المپ دیگر در این باره رأی مخالف ندارند. همه به درخواست مرا (همسر زئوس) تن در داده‌اند. از این پس مردم تروا دچار رنج و بدبختی خواهند بود.»<sup>۲</sup>

اگر قرار بود این پیغام در شاهنامه گزارد شده شود بایك بیت، حتی يك مصراع مثلاً «به کاووس یکسر پیامش بداد» کار به اتمام می‌رسید. اما این «رویای شوم» به خواب آگاممنون می‌آید و پیام را مفصل‌تر از

۱- این داوری از آن «نولدکه» است (حماسه ملی ایران، چاپ دوم، صفحه ۱۵۲) حال اگر برخی از اروپائیان چنین داوری‌هایی می‌کنند البته قابل درک است. اما اینکه معدودی از هموطنان گرامی نیز خود را لوس می‌کنند و به منظور تظاهر به تجدد مبالغه‌آمیز، همین داوری شتابزده را تکرار می‌کنند، چه دلیلی می‌تواند داشته باشد؟

۲- ایلید صفحه ۳۳.

اصلش به آگاممنون می‌دهد:

«... زاده آتیره گستاخ و دلاور! .... اکنون هنگام آن رسیده است که زود سخن مرا دریابی .... من فرستاده زئوسم، زئوس که از دور همواره نگران و دلسوزست از تو می‌خواهد که همه مردم دلاور آخائی را زود به برداشتن سلاح بخوانی، هنگام آن رسیده است که شهر پهناور تروا را بگشائی. خدایان جاودان و باشندگان المپ دیگر در این باره رأی مخالف ندارند. همه در برابر خواست هرا تن در داده‌اند. مردم تروا از این پس گرفتار رنج و بدبختی خواهند بود. زئوس چنین می‌خواهد. این سخن را به خاطر بسپار...»<sup>۱</sup>

فردای آن روز آگاممنون با سرداران خود رای می‌زند و خواب خود را اینطور بازگو می‌کند که شبی در خواب به من گفت: «چگونه تو خفته‌ای ای پسر آتیره گستاخ و دلاور .... اینک هنگام آن رسیده است که زود سخن مرا دریابی. بدان که من فرستاده زئوسم که از دور همواره درباره تو به سختی نگران و دلسوز است. از تو می‌خواهد همه مردم دلاور آخائی را زود به برداشتن سلاح بخوانی. هنگام آن رسیده است که شهر پهناور تروا را بگشائی. جاودانان و ساکنان المپ دیگر در این باره رأی مخالف ندارند. همه به درخواست هرا تن در داده‌اند و مردم تروا از این پس گرفتار رنج و بدبختی خواهند بود. زئوس چنین می‌خواهد. این سخن را درست به خاطر بسپار.»<sup>۲</sup>

۱- ایلیاد، صفحه ۳۴.

۲- همان، صفحه ۳۶.

به این ترتیب در ایللیاد يك پیغام سه بار تکرار می شود. این تکرارها در ایللیاد بسیار عادی است همچنانکه در شاهنامه بسیار استثنائی است. در ایللیاد صفحات ۱۵۹ و ۱۶۰ تکرار سه باره و در صفحه ۱۶۳ تکرار دوباره يك مطلب وجود دارد و در سراسر آثار هومر این تکرارها به چشم می خورد.

در شاهنامه رستم به گودرز پیغام می دهد که نزد کاووس رود و برای مداوای سهراب نوشدارو بیاورد. او می رود اما کلمه ای را تکرار نمی کند. کیکاووس امتناع می ورزد. گودرز باز می گردد و باز هم چیزی تکرار نمی شود. چنین است گفتگوی رستم و گودرز و کاووس:

رستم به گودرز می گوید:

«پیامی ز من نزد کاووس بر  
 بگویش که ما را چه آمد به سر:  
 به دشنه جگرگاه پور دلیر  
 دریدم، که رستم مماناد دیر!  
 گرت هیچ یاد است کردار من  
 یکی رنجه کن دل به تیمار من  
 از آن نوشدارو که در گنج توست  
 کجا<sup>۱</sup> خستگان را کند تندرست  
 به نزدیک من با یکی جسام می  
 سزد گر فرستی هم اکنون به پی

مگر کاو به بخت تو بهتر شود  
 چو من پیش تخت تو کهنتر شود.<sup>۱</sup>  
 بیامد سپهبد به کردار باد  
 به کاووس یکسر پیامش بداد  
 بدو گفت کاووس: «کز انجمن  
 اگر زنده ماند چنین پیلتن  
 شود پشت رستم به نیرو ترا<sup>۲</sup>  
 هلاک آورد بی گمانی مرا  
 اگر يك زمان زو به من بد رسد  
 نسازیم پاداش او جز به بد<sup>۳</sup>  
 کجا گنجد او در جهان فراخ  
 بدان فر و آن برز و آن بال و شاخ  
 شنیدی که او گفت کاووس کیست؟  
 گراوشهریار است پس طوس کیست؟  
 کجا باشد او پیش تختم به پای؟  
 کجا راند او پیش فر همای؟<sup>۳</sup>  
 چو بشنید گودرز برگشت زود  
 بر رستم آمد به کردار دود

---

۱- یعنی رستم با داشتن سهراب در کنار خود نیرومندتر (به نیروتر) می‌شود.

۲- یعنی تا رستم تنهاست اگر بد کند سزای او را می‌دهیم اما با همدلی سهراب دیگر کسی حریف او نیست.

۳- فرهمای: منظور درفش سپاه ایران است.

بدو گفت: «خوی بد شهریار  
 درختی است جنگی همیشه بیار  
 تو را رفت بساید به نزدیك او  
 درخشان کنی جان تارِیك او»<sup>۱</sup>

از آغاز نقل ابیات تا پایان هیچ بیتی حذف نشده است. به جز موارد استثنائی همه پیام‌گزاری‌های شاهنامه به همین صورت است. مورد آشکار دیگر درزمینهٔ ایجاز در شاهنامه مورد شغاد است. او برادر و قاتل رستم است. تولد و ازدواج او، توطئهٔ قتل رستم توسط او، افتادن رستم در چاه مرگ و دوختن شغاد بر درخت به وسیلهٔ رستم تماماً در ۲۱۲ بیت بیان می‌شود.<sup>۲</sup>

اگر انثیدویرژیل، ایل‌یاد و اودیسه، سرود نیل و نگها، گرشاسپ‌نامه و . . . را در نظر بگیریم، می‌بینیم که همین ۲۱۲ بیت، اگر نگوئیم می‌تواند موضوع کامل یک اسطورهٔ حماسی باشد، بی‌هیچ مبالغه‌ای نیمی از حجم یک کتاب از این دست را می‌تواند به خود اختصاص دهد. اما فردوسی بیش از آن پیام و هنر داشت که داستان مهمی مانند شغاد اقتضای حجمی بیش از آن را داشته باشد.

### تکرار یک تصویر شاعرانه:

تکرار یک ماجرا با تکرار تصویری شاعرانه تفاوت دارد. ممکن

۱- شاهنامه، جلد دوم صفحات ۲۴۱ تا ۲۳۴.

۲- همان، جلد ششم صفحات ۳۲۲ تا ۳۳۴.

است تکرار يك تصوير حامل تکرار ماجرائی یا پیغامی نباشد. در این زمینه تکرار در شاهنامه بیش از آثار هومر است. از مورد مذکور تکرار در ایلید و اودیسه که تکرار تصویر زیبای نمایان شدن سپیده دم با انگشتان پشت گلی است (که گفتیم در دواثر بیش از سی بار تکرار می شود)، که بگذریم شاهنامه تکرار بیشتری دارد.

برای مثال در شاهنامه هر کجا در قافیه مصراع اول «گریان» آمده باشد باید در مصراع دوم منتظر «بریان» باشیم و بالعکس. تصویر زیبای مادر چنین است:

نه تنها یکی گور بریان کنی  
هوارا به شمشیر گریان کنی<sup>۱</sup>

در موسیقی، نوشتن واریاسیون های متعدد بر يك تم هنرنمایی بزرگی محسوب می شود. تنها امثال بتهوون بزرگ می توانند ۳۲ واریاسیون روی يك تم واحد بنویسند، اما در شعر چنین نیست. آیا برای کسی که بیت بالا را به خاطر دارد بیت زیر کسالت آور نیست؟

ز گرز تو خورشید گریان شود  
ز تیغ تو ناهید بریان شود.

اما تکرارهای يك تصور شاعرانه گاه از این هم معنای نزدیکتری دارند.

۱- به خنجر زمین را میستان کنیم

به نیزه هوا را نیستان کنیم<sup>۱</sup>.

۲- ز خون دشت گفتمی میستان شده است

ز نیزه هوا چون نیستان شده است<sup>۲</sup>.

اما نسبت به حجم ۵۰ - ۶۰ هزار بیتی شاهنامه این تصاویر آنقدر کم هستند که توی ذوق نمی زنند، اما به هررو بیش از ایلاد و اودیسه اند.

## اغراق و مبالغه :

در ایلاد و شاهنامه (و گاهی در اودیسه) حماسی ترین نوع مبالغه که شاخص این آثار و وجه تمایزشان با آثار مشابه در جهان است، به کار رفته است. برای آنکه مبالغه‌هایی که در زیر نقل می شوند، ارزش خود را بیشتر نشان دهند يك مبالغه خنك و مشمئز کننده از عنصری قید می کنیم. شفیعی کدکنی (م. سرشك) در کتاب ارزشمند «صور خیال در شعر فارسی» دریغش می آمد که اغراقهای فردوسی را برای نشان دادن ناسره بودن مبالغه‌های «رزمی» ! عنصری قید کند.<sup>۳</sup> ما نیز

۱- ژول مول جلد اول صفحه ۶۳

۲- شاهنامه، جلد دوم صفحه ۴۴

۳- رجوع شود به «صور خیال در شعر فارسی» نوشته دکتر شفیعی-ی

کدکنی (م. سرشك) فصلهای مربوط به فردوسی و عنصری.

از ذکر اغراق‌های «حماسی»! امثال عنصری و فرخی (به‌خاطر احترامی که برای استاد طوس قائلیم) خود داری می‌کنیم، چرا که رنگ‌گ تملق مبالغه‌های امثال عنصری، عنصر حماسی را بکلی از بین برده است؛ به‌ویژه که یکی از اهداف این قصاید «قهرمانی»! بی‌اعتبار کردن قهرمانان شاهنامه و همه افتخارات ملی این سرزمین بوده است که ادامه آن را در میان شعرای درباری تا اشعار فتحعلی خان صبا و قاضی می‌توان دنبال کرد. اما بیتی مبالغه‌آمیز که تنها رنگ‌گ چاپلوسی دارد از عنصری مثال می‌آوریم:

اگر رخوی گیرد آن دست مبارک

سرشکی زو به از دریای اخضر

تنها ایماژ به کاررفته در این شعر که قرار است این بیت عنصری را به شعر تبدیل کند (اگر از تشبیه چندی آور عرق دست به آب دریا بگذریم)، عنصر مبالغه است: اگر دست مبارک سلطان محمود عرق کند، یک قطره از آن عرق از یک دریا (لابد آب‌شیرین) پرارزتر است. به این ترتیب عنصری با گذر از واقعیت زیست و روی آوری به اغراق نامطبوع به هنر خود آسیب زده است. می‌بینیم که اغراق چه ایماژ خطرناکی است و شاعری که به سوی این نوع ایماژ خیز برمی‌دارد باید چابکی یک بندباز را داشته باشد. با این مقدمه هنگامی که مبالغه‌های فردوسی و هومر را در وصف میدانهای نبرد یا موارد دیگر ذکر کنیم، قدر آنها را بیش از پیش می‌دانیم.

## ایلیاد:

- ۱- «اگر کسی این آشتی را که تابدینسان مقدسست برهم زند، مغزش از کاسهٔ سرمانند این باده بر زمین پراکنده باد.»<sup>۱</sup>
- ۲- «زیرا به اندازه‌ای که مرگ و سیه‌بختی را بد داشتند از او بدشان می‌آمد.»<sup>۲</sup>
- ۳- «خواستار آن بود یایکی از مردم‌ترو را گرفتار شب‌تاریک مرگ کند یا اینکه زمین را از فرو افتادن خویش به بانگ آورد.»<sup>۳</sup>
- ۴- «این فریادهای دو گروه گنبد آسمان را شکافتند و تابه‌کاخ پرتوافکن ژئوس رسیدند.»<sup>۴</sup>
- هنگامی که پاتروکل هرچه به آشیل اصرار می‌کند به نبرد باز گردد سودی ندارد به او می‌گوید:
- ۵- «توزادهٔ پله نیستی، تنیس هم مادرت نبود. زیرا که دل تو نرم نمی‌شود، اقیانوس تیره‌گون و سخت‌ترین سنگها تورا زاده‌اند.»<sup>۵</sup>
- شاهنامه از لحاظ این نوع تصاویر بسیار غنی است و می‌توان در آن چند ده بیت بی‌نظیر و چند صدیبت عالی یافت. و من تنها چند بیت را نقل می‌کنم.

۱- ایلیاد، صفحهٔ ۷۸

۲- همان، صفحهٔ ۸۳

۳- همان، صفحهٔ ۳۴۰

۴- همان، صفحهٔ ۳۵۵

۵- همان، صفحهٔ ۴۱۲

- ۱- زبس دارو گپرو زبس موج خون  
تو گفنی شفق ز آسمان شد نگون
  - ۲- دو لشگر به سان دو دریای چین  
تو گفنی که شد جنب جنبان زمین
  - ۳- ز سم ستوران در آن پهن دشت  
زمین شد شش و آسمان گشت هشت
  - ۴- یکی را گرفتگی زدی بردگر  
ز بینی فرو ریختی مغز سر
  - ۵- سپاهی بیامد ز هامون به گنگ  
که بر مور و بر پشه شد راه تنگ
  - ۶- شود کوه آهن چو دریای آب  
اگر بشنود نام افراسیاب
- گیو که برادرش بهرام و بسیاری از افراد خاندان خود را کشته  
می یابد می گوید که دل از انتقام نخواهد شست:

که تا زنده ام خون سرشک من است  
یکی تیغ هندی پرشک من است

نوعی مبالغه بی نظیر در اشعار شاهنامه دیده می شود که تا شعر  
معاصر ما به ندرت در شعر پدیدار شد و آن اینکه فلان پهلوان آنچنان مرد  
که گوئی هیچگاه زنده نبود. این تصویر به چند صورت کاملاً بدیع  
در شاهنامه جلوه می کند.

گرز را...

بر آورد و زد بر سر و مغزش

ندیده است گفتی تنش را سرش<sup>۱</sup>

در نبرد با «گهار کهانی»...

نگونسار کرد آن درفش کبود

تو گفتی گهار کهانی نبود<sup>۲</sup>

و در جنگ تن به تن با «اشکبوس کشانی» رستم تیری به

اشکبوس می زند:

کشانی هم اندر زمان جهان بداد

تو گفتی که او خود ز مادر نژاد<sup>۳</sup>

نظامی در «اقبالنامه» درسوگگ همسرش می سراید:

رباینده چرخ آنچنانش ربود

که گفتی که تا بود هرگز نبود

يك نوع تنوع شاعرانه توسط فروغ فرخزاد روی این مضمون

فردوسی در شعر «دیدار در شب» در مجموعه تولدی دیگر صورت گرفته است.

گویا ایماژ اغراق با ذات فردوسی سرشته بود. اصولاً شاعر

۱- شاهنامه، جلد ۴ صفحه ۲۴۷

۲- همان، جلد ۴ صفحه ۲۴۸

۳- همان، جلد ۴ صفحه ۱۹۷

حماسی اوصاف و تصاویر را نیز در چهار چوب روح حماسی می بیند و عرضه می کند . فردوسی در بیان طلوع آفتاب نیز اغلب ایماژهای رزینی است . او در هر نوع صحنه ای مانند صحنه های عاشقانه با همان چابکی يك بندباز اغراق می کند و هیچگاه دچار لغزش نشده و سقوط نمی کند . رستم هنگام فتح يك دژ، گنبدی از سنگها و فلزات قیمتی می بیند و فردوسی آن گنبد را اینطور توصیف می کند:

همانا به کان اندرون زر نماند

به در یا درون نیز گوهر نماند

رودابه برای پذیرائی از محبوبش زال ، بوئیدنیها و غذاهای بسیار خوش عطر فراهم می کند:

از آن خانه دخت خورشیدروی

بر آمد همی تا به خورشید بوی<sup>۱</sup>

زال برای دیدار رودابه می آید و «دخت خورشید روی» را بر لب

بام می بیند:

شده بام از او گوهر تابناك

ز تاب رخس سرخ یا قوت خاك<sup>۲</sup>

۱- شاهنامه ژول مول، جلد اول صفحه ۱۳۳

۲- همان صفحه.

## رجز خوانی و جنگ تن به تن :

رجز خوانی و جنگ تن به تن در ایلیدو شاهنامه اساطیری نسبت به حجمشان تقریباً مساوی است. در اودیسه چنین مواردی بسیار به ندرت پیش می آید. اما در ایلیدو و به ندرت در اودیسه « کر کری » خواندن هم هست که در شاهنامه نیست یا بسیار اندک است. منظور از رجز خوانی لافهای اغلب گزافی است که حریفان قبل یا هنگام نبرد بر زبان می - رانند، اما کر کری را پس از پیروزی می خوانند. در شاهنامه به خاطر حرمتی که مردگان دارند دیگر برای جسد کر کری خوانده نمی شود، اما رفتار آشیل با جسد هکتور که بس ناجوانمردانه است، استثناء نیست. در جلد ششم شاهنامه می خوانیم که گودرز پهلوان پیر ایرانی نیز خون پیران ویسه را می آشامد، اما آن مورد در شاهنامه استثناء است. از سوی دیگر ارزش معنوی این رجز خوانیها در شاهنامه از ایلید بیشتر است: در شاهنامه این رجز خوانیها به اعتبار زور بازو و اعتماد بنفس پهلوانان است اما در ایلید دلاوری یا جبن بی معنی می شود، مگر آنکه خدایان استثنائاً بشر را به حال خود رها کرده باشند و انسان بداند که باید بر خود متکی باشد. کافی است زئوس یا المپ نشین قدرت مند دیگری راهنمای پیکان جبون ترین افراد باشد؛ در آن صورت دلیرترین پهلوانان دشمن با تیر سست او از پادر می آیند. برعکس اگر نیرومندترین کمان کش آخرین قدرت خود را در کشیدن محکمترین زه به کار برد تا گنجشکی را هدف قرار دهد، خواست خدایان با يك باد مخالف

گنجشک را از مهلکه می‌رهاند. مثلاً در سرود هفتم ایلباد، زئوس به دلایل خاص خود تغییر عقیده داده و در سپاهیان آخائی شکست افکنده است:

«باز پیروزی را به مردم تروا بخشید، و هراس را در میان مردم آخائی پراکنده کرد»<sup>۱</sup>

دیگر تیرهای یونانیان و متحدینشان کارگر نیست، اما زوبینها و پیکانهای تروائیان گوئی پرگشاده است:

«آژاکس جوانمرد و منلاس نیز دریافتند که زئوس بار دیگر پیروزی ناپایدار را به مردم تروا می‌دهد. پسر تلامون فریاد کرد: ای خدایان! کورترین مردان می‌تواند بدانند که زئوس می‌خواهد سرافرازی را بهره دشمنان ما کند، این خدا راهنمای همه تیرهای ایشانست، که دستی دلیران‌توان آن را رها کند، مرگ را با خود می‌آورند، هنگامی که زوبین ما که بیهوده آن را می‌اندازیم، تنها به زمین می‌خورد.»<sup>۲</sup>

امداد نیروهای فوق بشری در شاهنامه به جز در مورد فریدون و

۱- ایلباد صفحه ۴۶۸

۲- همان، صفحات ۴۶۹ و ۴۷۰- در ایلباد خدایان تنگ نظرحتی در مسابقات دوستانه نیز بشر را به حال خود رها نمی‌کنند. در صفحات آخر ایلباد که يك کمان کشی دوستانه صورت می‌گیرد، «خدای روز» به این دلیل که کمان کشی نوید قربانی کردن نخستین بروه‌ها را به او نداده بود نمی‌گذارد تیرش به هدف اصابت کند (صفحه ۶۲۳).

کیخسرو که قاعده می‌شود در موارد دیگر بسیار به ندرت به چشم می‌خورد. حال با این مقدمه نبرد تن به تن و رجز خوانی را در شاهنامه اساطیری و آثار هومر بررسی می‌کنیم:

### ایلیاد:

« پاریس تیری انداخت که از دست او به خطا رفت و به پسر تیده رسید و پای او را شکافت و سراسر در زمین فرو رفت. پاریس با دگرگونی آهسته خندید و از جای جست و با آهنگی نازش کنان گفت: خون از تو می‌ریزد و تیر من خوب پرگشاده است! کاش می‌توانستم آن رابه ته دل فرو برم و جان از تو بستانم! مردم تروا که چون بردای مویه کنان در برابر شیری، در برابر تو می‌ارزند، پس از این همه جانفروسانی آرامشی یافتند.

پهلوان بی آنکه آشفته شود به او پاسخ داد: ای کماندار خود-خواه تو که تنها تر کشی نام‌آور داری و یگانه اندیشه‌ات این است که ستوده زنان باشی، چرا دل آن‌نداری که سلاحهای دیگر برداری و بکوشی آشکارا بر من بتازی؟

کمان و تیرهای فراوان تو دیگر با تو یاری نخواهد کرد. تو بدان می‌نازی که پای مرا خراشیده‌ای: من چنان این ضربت را خرد می‌شمارم که گوئی از دست کودک یازنی به من رسیده باشد. تیر مرد زبون و زشت نیرو ندارد. زویننی که دست من بیندازد به دشمن می‌خورد و او را میان مردگان می‌خواهاند؛ همسرتیره بخت وی گونه‌ها را خون-

آلود می کند، فرزندان شبی پدر می شوند، زمین را از خون خود سرخ می کند و بی آنکه زنش گردد او را بگیرد، دستخوش کرکسان می شود و از میان می رود.<sup>۱</sup>

اولیس پهلوانی سالخورده است و بسیار شجاع، اما چهره ایلیدایش ناجوانمرد و چهره اودیسه ای او نیز چاره جو تا سرحد حیله گری است. او پهلوانی از تروا را کشته و در همان لحظه با برادرش «سو کوس» (پسر هیپاز) روبرو می شود:

«سو کوس... نزدیک پهلوان ایستاد و گفت: ای اولیس نامبردار، ای سرکرده ای که هم در فریب استادی و هم از جنگ سیر نمی شوی، تو می توانی امروز بدان بنازی که بر دو پسر ارجمند هیپاز پیروز شدی<sup>۲</sup> و جوشن آنها را ربودی؛ یا اینکه زوبین من تو را زخمی خواهد زد و تو خود جان خواهی سپرد. چون این سخنان را گفت زوبین خود را انداخت که سپر و جوشن او را شکافت و به پهلوی او رسید و پوست آن را برداشت: اما آتنه (یکی از خدایان) روا نداشت که زوبین پرواز تند خود را دنبال کند. چون اولیس دریافت که ضربت جان ربای نیست، چند گام پیش برداشت و گفت: آه! ای بدبخت، من یکی از آرزوهای تو را برخواهم آورد،<sup>۳</sup> مرگ تو ناگزیر است. تو مرا ناگزیر می کنی از کارزار بیرون روم، اما این روز برای تو روز تیره مرگ خواهد بود:

۱- صفحات ۲۸۵ و ۲۸۶

۲- یعنی شاید در نبرد با تو من هم کشته شوم.

۳- اشاره به گفته گوی قبلی است که حریف می گوید شاید من به دست

تو کشته شوم و شاید تو به دست من.

زوبین من تورا از پای درخواهد آورد. تو سرافرازی بسیاری برای من فراهم خواهی کرد و سایه‌ای دیگر بر سر زمین هادس (= دوزخ) خواهی افزود.»<sup>۱</sup>

اولیس که به کمک یکی از خدایان از دست پهلوان تروائی جان بدر برده است، او را می‌کشد و بر جنازه او اینطور کرکری می‌خواند: «پس تو به همان مرگی که درباره من اندیشیده بودی رسیدی و نتوانستی از آن جان بدربری! ای بدبخت! دیگر پدر و مادرت چشمان تو را نخواهند بست، کرکسان مردمخوار، با بالهای فراوان خود ضربتهای پی‌درپی به تو خواهند زد و تورا از هم خواهند گسیخت. اما من، چون کار خود را به پایان رسانم<sup>۲</sup>، مردم جوان مرد آخائی بالاترین سرافرازیها را به خاکستر من خواهند داد.»<sup>۳</sup>

پهلوانی از تروا از پادشاه قول می‌گیرد که با دختر او عروسی کند و در مقابل یونانیان را از تروا براند. پهلوان تروائی در نبردی به دست «ایدومنه» پهلوان سالخورده یونان از پادرمی‌آید. ایدومنه بر سر جنازه اش او را چنین ریشخند می‌کند:

«اگر تو همه آنچه را درباره پریم به گردن گرفته‌ای ووی هم... دختر خویش را به تو نوید داده است به جای آوری، تورا برتر از همه آدمیزادگان خواهم دانست. اگر بخواهی با یکدیگر پیوند می‌بندیم، و

۱- ایلپاد صفحه ۲۸۷ و ۲۸۸

۲- منظور پس از مرگ است.

۳- ایلپاد، صفحه ۲۸۸

زیباترین دختران زاده آتره را که از آرگوس می آوریم به تو خواهیم داد،  
 و اگر تو با ما یاری کنی که باروهای ایلین را ویران کنیم اورا به همسری  
 تو می دهیم. در پی ما بیا، تا در لشکرگاه خود شرط این پیوند را در میان  
 بنهیم. ما نیز به خود می نازیم که پدران بخشنده ای هستیم.»<sup>۱</sup>

این رجز خوانیها و کرکریها در ادبیات حماسی اروپا بی نظیر  
 است و واضح است که در ترجمه مقدار زیادی از زیباییهای خود را از  
 دست داده است.

#### شاهنامه :

در شاهنامه هم رجز خوانیها کم نیست و گاهی بسیار شبیه به رجز-  
 خوانیهای هومر است. طولانی ترین رجز خوانی و جنگ تن به تن میان  
 بیژن و هومان درمی گیرد. در این نبرد بیژن و هومان دو مترجم در اختیار  
 دارند که این دو مترجم علاوه بر وظیفه ترجمه وظیفه ای شبیه به وظیفه  
 شاهدان دوئل در اروپای قدیم را نیز عهده دارند. بیژن فرزند گیو و نو  
 گودرز است و هفتاد تن از همخوניהایش در نبرد با تورانیان کشته شده اند.  
 هومان فرزند پیران ویسه و پهلوانی آهنین چنگ است. هومان هم آورد  
 می طلبد و کسی را یارای مقابله با او نیست. رستم غایب است و بیژن  
 از رجز خوانی او بی اطلاع. بیژن خبر می شود، مترجمش را برمی دارد  
 و به دنبال هومان می رود. دیر وقت است و تاریکی هوا مانع نبرد. . .

چو بیژن به نزدیک هومان رسید  
 یکی آهنین کوه پوشیده دید  
 ز جوشن همه دشت روشن شده  
 یکی پیل در زیر جوشن شده  
 از آن پس بفرمود تا ترجمان  
 یکی بانگ برآورد بر آن بدگمان  
 که: «گر جنگ جوئی یکی باز گرد  
 که بیژن همی با تو جوید نبرد...»  
 به کینه پیافکنده و بد خوی  
 ز ترکان گنهکارتر کس توی  
 عنان بازکش زین تکه اور هیون  
 کت اکنون ز کینه بجوشید خون  
 یکی برگزین جایگاه نبرد  
 بدشت و در و کوه با من بگرد...»  
 چو بشنید هومان بخندید سخت  
 چنین داد پاسخ که: «ای شور بخت!»  
 ز یزدان سپاس و بدویم پناه  
 کت آورد پیشم بدین رزمگاه  
 به لشگر بر آن سان فرستمت باز  
 که گویو از تو ماند به گرم و گداز

سرت را ز تن دورمانم<sup>۱</sup>، نه دیر  
 چنان کز تبارت فراوان دلیر<sup>۲</sup>  
 چه سودست کامد به نزدیک شب  
 رو اکنون به زنهار تاریک شب...»  
 چنین پاسخ آورد بیژن که: «شو!  
 بست: با دو، اهریمنت پیشرو!  
 همه دشمنان سربه سرکشته باد!  
 گر<sup>۳</sup> آواره از جنگ برگشته باد!  
 چو فردا بیائی به آوردگاه  
 نبیند تو را نیز شاه و سپاه  
 سرت را چنان دورمانم ز پای  
 کزان پس به لشکر نیایدت رای.»

فردای آن روز، هنگام خروسخوان، یلان به آوردگاه می‌آیند.  
 بیژن به هومان می‌گوید:

«امید ستم امروز کاین تیغ من  
 سرت را ز بن بگسلاند ز تن

۱- مانم = گردانم.

۲- اشاره است به «هفتاد پورگزین» از خاندان گودرز که به دست سپاهیان توران هلاک شدند.

۳- گر = یا.

که از خـساک خیزد ز خـون تو گل  
 یکی داستان اندر آری به دل  
 که با آهـوان گفت غـرم<sup>۱</sup> ژبان  
 که گر دشت گردد همه پرنیان  
 ز دامی که پای من آزاد گشت  
 نپویم بر آن سوی آباد دشت<sup>۲</sup>  
 چنین داد پاسخ که: «امروز گئو  
 بماند جگر خسته بر پور نیو<sup>۳</sup>  
 به چنگ منی در بسان تذرو  
 که بازش برد بر سرشاخ سرو  
 خروشان و خون از دودیده چکان  
 کشانش به چنگال و خونش مکان.»  
 قرار بر این می شود که دو پهلوان به محلی دور از لشکرگاه روند و  
 دو مترجم شاهد «نبرد» آنان باشند. دو پهلوان سوار بر اسب به سوی هم  
 می تازند:

زرهشان در آورد<sup>۴</sup> شد لخت لخت  
 نگر تا که را روز برگشت و بخت

---

۱- غرم = میش، گوسفند ماده..

۲- بیژن رجز جالبی می خواند: دیروز از دام من رستی، اگر عاقل  
 بودی امروز هم نمی آمدی چه، با پای خود دبرای باردوم به قربانگاه آمدی

۳- نیو = پهلوان، جوان

۴- آورد: نبرد

دهنشان همی از تبش مانده باز  
 به آب و به آسایش آمد نیاز  
 پس آسوده گشتند و دم بر زدند  
 بران آتش تیز نم برزدند  
 سپر بر گرفتند و شمشیر تیز  
 برآمد خروشیدن رستخیز  
 چو برق درخشنده از تیره میخ  
 همی آتش افروخت از هر دوتیغ...  
 به کردار آتش پرندآوران<sup>۱</sup>  
 فرو ریخت از دست کندآوران<sup>۲</sup>  
 نبد دسترسشان به خون ریختن  
 نشد سیر دلشان ز آویختن  
 عمود از پس تیغ برداشتند  
 از اندازه پیکار بگذاشتند  
 از آن پس برآن بر نهادند کار  
 که زور آزمایند در کارزار  
 بدین‌گونه جستند ننگ و نبرد،  
 که از پشت زین اندر آرند مرد:  
 کمر بند گیرد کرا زور بیش<sup>۳</sup>  
 رباید ز اسب افکند خوار پیش

---

۱- پرندآور: شمشیر.

۲- کندآور: جنگجو، پهلوان.

۳- کسی که زورش بیشتر است کمر بند دیگری را بگیرد.

ز نیروی گردان دوال<sup>۱</sup> رکیب  
 گسست اندر آوردگاه از نهیب  
 همیدون نگشتند ز اسبان جدا  
 نبودند بر یکدگر پادشا  
 از اینهمه نبرد نتیجه‌ای حاصل نمی‌شود. قرار بر کشتی گذاشته  
 می‌شود. پهلوانان اسبها را به شاهدهایشان می‌سپارند و کشتی می‌گیرند:

ز شبگیر تما سایه گسترد شید  
 دوخونی از این‌سان به بیم و امید  
 همی رزم جستند یک بادگر  
 یکی را ز کینه نه برگشت سر  
 دهن خشک و غرقه شده تن در آب  
 از آن رنج و تا بیدن آفتاب  
 وزان پس به دستوری یکدگر  
 برفتند پویان سوی آب‌خور  
 بخورد آب و برخاست بیژن به درد  
 ز دادار نیکی دهش یاد کرد  
 تن از درد لرزان چو از باد بید  
 دل از جان شیرین شده ناامید  
 به یزدان چنین گفت که: «ای کردگار!  
 تو دانی نهان من از آشکار

اگر داد بینی همی جنگ‌ما  
 بر این کینه جستن بر، آهنگ‌ما  
 زمن مگسل امروز توش مرا  
 نگه‌دار بیدار هوش مرا<sup>۱</sup>  
 جگر خسته هومان بیامد: چو زاغ  
 سیه‌گشته از درد، رخ چون چراغ  
 بدان خستگی باز جنگ آمدند  
 گرازان به سان پلنگ آمدند  
 همی زور کرد این بر آن، آن بر این  
 گه این را بسودی گه آن را زمین  
 ز بیژن فزون بود هومان به زور  
 هنر عیب گردد چو برگشت هور<sup>۲</sup>  
 زهرگونه زور آزمودند و بند  
 فراز آمد آن بندق‌چرخ بلند  
 بزد دست بیژن به سان پلنگ  
 ز سر تا میانش بیازید چنگ  
 گرفتش به چپ‌گردن و راست ران  
 خم آورد پشت هیون گران

۱- اگر جنگ من توأم با «داد» است و کین جستن من بر حق است  
 هوش مرا (= جان مرا) از گزند هومان حفظ کن.

۲- هور = طالع

بر آوردش از جای بنهاد پست  
 سوی خنجر آورد چون باد دست  
 فرو برد و کردش سر از تن جدا  
 فکندش به سان یکی ازدها  
 بغلتید هومان به خاک اندرون  
 همه دشت شد سر به سر جوی خون  
 نگه کرد بیژن بر آن پیلتن  
 فکنده چو سرو سهی برچمن  
 شگفت آمدش سخت و برگشت ازوی  
 سوی کردگار جهان کرد روی  
 گاه: «ای برتر از جایگاه و زمان  
 ز جان سخن گوی و روشن روان  
 توی تو که جز تو جهاندار نیست  
 خرد را بدین کار پیکار نیست  
 مرا سر به سر زین هنر بهره نیست  
 که با پیل کین جستیم زهره نیست  
 به کین سیاوش بریدمش سر  
 به هفتاد خون برادر، پدر

و جسد هومان:

## گشاده سلیح و گسسته کمر تنش جای دیگر، دگر جای سر<sup>۱</sup>

این مثال را به این دلیل ذکر کردیم که از محدود مواردی است که پهلوانی بر حریفی برتر به خاطر یاری نیروهای یزدانی پیروزمی شود و با آثار هومر از این لحاظ نیز نزدیکی دارد. هر کس درع سیاوش را به تن داشته باشد روئین تن است و بیژن قبل از عزیمت به آوردگاه هومان زره سیاوش را از پدرش گیو گرفته است.

با وجودی که «ز بیژن فزون بود هومان به زور» هنگامی که «هور برگردد» هنر به کار نمی آید. مورد دیگر که باز هم از موارد استثنائی شاهنامه است مورد نبرد کیخسرو است با «شیده، آن ترك خنجر کش»<sup>۲</sup>، پسر افراسیاب<sup>۳</sup>.

و اما زیباترین رجزخوانی شاهنامه میان رستم و اشکبوس رد و بدل می شود. زیبایی بازی با کلمات که به شعر ارزش صوتی خاصی می دهد و نشانه تسلط بر کلام است، شاید در تمام تاریخ شعر فارسی تا این حد از کمال و در عین حال طبیعی و به دور از تصنع عرضه نشده باشد. فردوسی با کاربرد واژه های مناسب، حتی صدای پرتاب تیر از چله کمان را تقلید می کند. اگر چه این قسمت بسیار مشهور است، اما نمی توان از رجزخوانی و جنگگ تن به تن در شاهنامه صحبت کرد و این قسمت را ذکر نکرد.

۱- شاهنامه، جلد پنجم صفحات ۱۲۵ تا ۱۳۱

۲- ساقی نامه حافظ

۳- شاهنامه، جلد پنجم صفحه ۲۷۳

دوستی رستم و رخش در سراسر شاهنامه اساطیری مشهود است. رستم حاضر نیست رخش خسته‌اش را به نبرد اشکبوس ببرد. پس با وجود مخاطراتی که نبرد تن به تن بدون اسب دارد ترجیح می‌دهد رخش که از سفری طولانی برگشته است استراحت کند. قبل از به میدان آمدن رستم، يك پهلوان ایرانی به نام «رهام» در نبرد تن به تن با اشکبوس کشانی فرار اختیار کرده و رستم را به خشم آورده است:

تهمتن بر آشفت و با طوس گفت

که: «رهام را جام باده است جفت

به می در همی تیغ بازی کند

میان یلان سرفرازی کند.»<sup>۱</sup>

رستم فقط با تیرو کمان به جنگ می‌رود. به این ترتیب اشکبوس کشانی رستم را هم به خاطر پیاده بودن و هم به دلیل سلاحش مسخره می‌کند:<sup>۲</sup>

بدو گفت خندان که: «نام تو چیست؟

تن بی سرت را که خواهد گریست؟»

۱- شاهنامه، جلد چهارم صفحه ۱۹۲

۲- شاهنامه چاپ مسکو در این قسمت غلط داشت و ما در اکثر موارد

از کتاب ندوشن مدد گرفته‌ایم.

تہمتن بدو گفت کہ: «ای شوم تن!  
 چہ پرسى تو نامم دراین انجمن؟  
 مرا مام مـن نام مـرگ تو کرد  
 زمانہ مرا پتک ترگ<sup>۱</sup> تو کرد.»  
 کشانی بدو گفت: «بى بارگى<sup>۲</sup>  
 بہ کشتن دہى تن بہ یکبارگى.»  
 تہمتن چنین داد پاسخ بدوى  
 کہ: «ای بیدہ مرد پرخاشجوی!  
 پیادہ ندیدی کہ جنگ آورد؟  
 سر سرکشان زیر سنگ آورد؟  
 بہ شہر تو شیر و پلنگ و نہنگ  
 سوار اندر آیند ہر سہ بہ جنگ؟  
 ہم اکنون تو را ای نبرده<sup>۳</sup> سوار!  
 پیادہ بیاموزمت کسارزار  
 پیادہ مرا زان فرستاد طوس  
 کہ تا اسب بستانم از اشکبوس  
 کشانی پیادہ شود همچو من  
 بدو روی خندان شوند انجمن

---

۱- کلاہخود.

۲- بدون اسب.

۳- جنگجو.

پیاده به از چون تو سیصد سوار  
 بدین روز و این گردش کارزار  
 کشانی بدو گفت: «کویت سلیح»<sup>۱</sup>  
 نبینم همی جز فریب و مزیح  
 بدو گفت رستم که: «تیرو کمان  
 ببینی که اکنون سرآرد زمان.»  
 چو نازش به اسب گرانمایه دید  
 کمان را به زه کرد و اندر کشید  
 یکی تیر زد بر بر اسب اوی  
 که اسب اندر آمد ز بالا به روی  
 بخندید رستم، به آواز گفت  
 که: «بنشین به نزد گرانمایه جفت»<sup>۲</sup>  
 سزد گر بگیری سرش در کنار  
 زمانی بر آسائی از کارزار  
 کمان را به زه کرد پس اشکبوس  
 تنش لرز لرزان و رخ سندروس  
 به رستم بر آنکه ببارید تیر  
 تهمتن بدو گفت: برخیر خیر»<sup>۳</sup>

۱- اسلحه.

۲- برو به نزد همسرت، تو را چه به جنگ!

۳- بیهوده.

همی رنجه داری تن خویش را  
 دوبازو و جان بد اندیش را  
 تهمتن به بند کمر برد چنگ  
 گزین کرد يك چوبه تیر خدنگ  
 خدنگی برآورد: پیکان چو آب  
 نهاده بر او چار پر عقاب  
 بمالید چاچی<sup>۱</sup> کمان را به دست  
 به چرم گوزن<sup>۲</sup> اندر آورد شست  
 ستون کرد چپ را و خم کرد راست<sup>۳</sup>  
 خروش از خم چرخ چاچی بخواست  
 چو سوفارش آمد به پهنای گوش  
 ز چرم گوزنان برآمد خروش  
 چو پیکان ببوسید انگشت اوی  
 گذر کرد از مهره پشت اوی  
 چو زد تیر بر سینه اشکبوس  
 سپهر آن زمان دست او داد بوس  
 قضا گفت گیر و قدر گفت ده  
 فلك گفت احسن، ملك گفت زه

۱- چاچ: «تاشکند» امروز، که روزگاری کمانهایش معروف بود.

۲- منظور زه کمان است.

۳- حالت دستها هنگام کشیدن زه کمان

کشانی هم اندر زمان جان بداد  
تو گفתי که او خود ز مادر نژاد<sup>۱</sup>

### اودیه:

در اودیه، اولیس کرکری طنز آمیزی برای غول يك چشم می خواند. این غول در عرض دو روز شش تن از یاران اولیس را می خورد. اولیس با حيله ای او را مست می کند و تنها چشم او را کور می کند و به این ترتیب از غاری که غول آنان را در آن محبوس کرده است می گریزد. اينك سوار بر کشتی است و غول يك چشم کور سعی می کند به مدد حس شنوائی مسیر کشتی را تشخیص داده و از روی بلندی، تخته سنگهای غول پیکری را به روی کشتی اولیس و یارانش پرتاب کند. اولیس او را اینطور دست می اندازد:

«ای سیکلوپ، پس آن مردی که می بایست در ژرفای دخمه خود، یارانش را با آن سنگین دلی نامردمان بخوری چندان بی دلاوری نبود! ای سنگین دل، کیفرهای سخت می بایست به تو برسد، تو که باك نداشتی مهمانان را در خانه ات بخوری. همین شد که زئوس و خدایان دیگر کین از تو ستانندند... ای سیکلوپ، اگر هرگز آدمی زاده ای از تو پرسید که این شرمساری را که بهره تو کرد و چشمت را کور کرد به او بگوی که اولیس ویران کننده شهرها، پسر لائرت بود که در ايتاك جایگاه دارد.»<sup>۲</sup>

۱- شاهنامه، جلد چهارم صفحات ۱۹۵ تا ۱۹۷

۲- اودیه صفحات ۲۰۶ تا ۲۰۸

غول يك چشم که فرزند «پوزئیدون» خدای دریاهاست نزد پدر استغاثه می‌کند و او لیس باز او را دست می‌اندازد: «امیدوارم بتوانم دم بر آوردن وزیستن را بر تو روا ندارم و تو را به جایگاه هادس (= دوزخ) بفرستم! راستی که چشم تو درمان نخواهد پذیرفت.»<sup>۱</sup>

## بدایت و متکامل بودن تصاویر:

می‌دانیم که هنر در دوران بدایت خود فاقد تکامل دوره شکوفائی است. شعر نیز در حیطه همین شمول قرار دارد. شعر کلاسیک فارسی در آغاز پیدایش خود با وجودی که دارای هیأتی شفاف بود و نشانه‌ای از خلاقیت سراینده‌گانش، به عبارت دیگر اصالت و ابداع بیشتری داشت اما برترین جلوه‌های خود را در فاصله نیمه دوم قرن چهارم تا پایان قرن هشتم یافت. مگر آنکه مانند سعید نفیسی بیندیشیم و همانند او در رودکی شگردهائی استثنائی بیابیم که دیگران فاقد آن بوده‌اند.<sup>۲</sup> تصاویری که در شعرهای هومر به کار می‌روند، نوعاً در حوزه تصاویر طولانی می‌گنجند. سراینده‌گان آغاز شعر دری نیز از اینگونه تصاویر می‌ساختند. بعدها که شعر به مفهوم اصلی خود «به لفظ اندک و معنی بسیار» نزدیکتر شد، ایمازهای شعری کوتاه‌تر شد و قالب قصیده نیز به واسطه سنائی جای

۱- اودسه، صفحات ۲۵۶ تا ۲۵۸

۲- رجوع شود به دیوان رودکی به کوشش سعید نفیسی.

خود را به قالب غزل داد. رودکی در قصیده معروفش یکی از زیباترین انواع صور خیال را به کار می برد که شقیعی کدکنی آن را «تشخیص» (Personification) نام داده است یعنی شخصیت بخشیدن به اشیاء و حالات.

چرخ بزرگوار یکی لشگری بکرد  
 لشگرش ابر تیره و باد صبا نقیب  
 نفاط برق روشن و تندرش طبل زن  
 دیدم هزار خیل و ندیدم چنین مهیب  
 یا این «تشخیص» الیاس آغاجی نیز طولانی است:  
 به هوا درنگر که لشگر برف  
 اندرو چون همی کند پرواز  
 راست همچون کبوتران سفید  
 راه گم کردگان ز هیبت بساز

این تصاویر شفاف، بدوی و گیرا هستند. تصاویر هومر نیز اغلب طولانی است و در مقابل ایماژهای فردوسی بوی بدایت می دهد. کدام ساحر کلام می تواند با ارائه سه استعاره در يك بیت مویه را اینگونه مختصر توصیف کند درعین آنکه خواننده می فهمد که مویه کننده زن است، قد بلند است، چشمهایش زیباست و صورتش سرخ است، و از همه مهمتر آنکه هیچ کلمه ای که مستقیماً دلالت بر گریستن داشته باشد به کار نرفته است:

فرو برد سر، سرو را داد خم  
به نرگس گل سرخ را داد نم<sup>۱</sup>

سرو = قد بلند، نرگس = چشم زیبا، گل سرخ = چهره شاداب  
وسرخ

لازم نیست مثالی از ایلپاد یا اودیسه ذکر کنیم. این بیت شگفت  
که نظیرش در شاهنامه کم نیست خود، گویای خود است. اما به خاطر  
نشان دادن قرابت طولی تصاویر هومر با شعر دری در آغاز پیدایش و  
به تبع آن بدایت تصاویر هومر در مقابل تصاویر فردوسی به يك بند از  
ایلپاد بسنده می‌کنیم، که یکی از موجزترین تصاویر زیبای ایلپاد است  
برای گریستن:

پاتروکل در برابر آشیل نمایان می‌شود و در حال گریستن است:  
«سیلی از اشك ریخت، همچنان که چشمه‌ای تیره گون آبهای  
خود را از تخته سنگی بلند فرو می‌ریزد»<sup>۲</sup>

با معیارهای شعر کلاسیک ما در این بند تشبیه و کنایه به کار رفته  
است. «تخته سنگ بلند» کنایه از قد بلند پاتروکل است. هومر با کلمات  
نسبتاً زیاد حرفی نسبتاً کم زده است. از آن گذشته فردوسی اگر بخواهد  
قد بلند پهلوانی (و نه زنی) را توصیف کند مصراع دوم این بیت را خلق

۱- هنر نمائی دیگری که در این بیت شده است این است که نوک  
سرو گاه خمیده می‌شود و سرخمیده زن در این بیت به نوک سرو تشبیه شده  
است.

می‌کند که بس هنرمندانه‌تر است:

بگفت این و چون کوه بر پای خواست

سرش گشت با چرخ گردنده راست

تصویری که از هومر نقل کردیم همانطور که گفتیم از موارد استثنائی تصاویر هومری است. برای نشان دادن ایجاز در تصاویر تخیلی شاهنامه، بد نیست یکی از تصاویر طولانی هومر نیز ذکر شود. این نوع صور خیال در آثار هومر استثناء نیست:

«آخیلوس بر هم‌آورد خود تاخت. بدان گونه که شیری هر اس انگیز که همه مردم دهکده‌ای که برای نابود کردنش سلاح برداشته‌اند، گردش را فرا گرفته‌اند، نخست دشمنان بسیار خود را خرد می‌شمارد، با پای به سرفرازی و آرامی می‌رود؛ چون یکی از گستاخ‌ترین تازندگان زخمی برو بزند، ناگهان برمی‌گردد و دهانی گشاده رابه او می‌نماید؛ کف برمی‌آورد؛ از سینه‌ای بی‌بال غرشهای بلند بیرون می‌دهد؛ دمش را بر پهلویش می‌زند تا خود را به کارزار دل‌بدهد، و نگاههای خونخواری می‌اندازد، بر سر آنست آن کس را که بدو زخم زده است نابود کند؛ یا خود در میان رده آنها نابود شود؛ با خشم بر ایشان می‌تازد؛ به همان گونه که آخیلوس دلاور برای رو برو شدن با انۀ ارجمند بال‌گشاد .»<sup>۱</sup>

با این همه کلمه، چند تشبیه ارائه شده است. هنر فردوسی این

همه کلمات را در یکی دو بیت خلاصه می‌کرد.

## مختصری راجع به هنر نمائی‌های فردوسی :

ما تنها جنبه‌هایی از هومر و فردوسی را بایکدیگر مقایسه کردیم که ترجمه، لطمه زیادی به آن جنبه‌ها نزند. اما به هر رو نباید فراموش کرد که ما اثر ترجمه شده هومر را بامتن اصلی شاهنامه مقایسه می‌کنیم و چون چنین است در مورد زیباییهای کلامی شاهنامه يك از هزار را هم نمی‌گوئیم، چنانکه آنچه تا به حال در این مورد نوشته‌اند يك از صدهم نیست: در داستان رستم و سهراب می‌خوانیم:

گرازان و بر گور نعره‌زنان

سمندش جهان و جهان را کنان

در این شعر آن هنر نمائی که قداما به آن «تجنیس کامل» می‌گفتند به کار رفته است: کلمه «جهان» دوبار ذکر می‌شود اما به دو معنی، اولی «جهنده» و دومی «دنیا». اما این تنها شیرینکاری او در این بیت نیست: «گرازان» که به راحتی می‌شد به جای آن خرامان را به کار برد به خاطر آن به کار رفته است که در همان مصراع کلمه «گور» به کار رفته است که منظور رستم است. یعنی گراز (سهراب) در مقابل گورخر (که گراز قویتر است).

گرسیموز پس از نبرد با سیاوش و شکست سپاهیان او، تقاضای صلح می‌کند. در این بیت نیز «ایهام» جالبی به کار رفته است:

فرستاده آمد به درگاه شاه  
بگفتند گرسیوز آمد به راه

معنی «قریب» به راه آمدن «رهسپار شدن» است و معنی «غریب»  
آن «متنبه شدن».

زمین گلشن از پایه تخت توست  
زمان روشن از مایه بخت توست<sup>۱</sup>

«توست» ردیف بیت است و سپس بخت ← تخت، مایه ← پایه،  
روشن ← گلشن بایکدیگر قافیه اند و در ضمن زمین و زمان هم ارزش  
صوتی و معنوی خاصی به شعر داده است. چنانکه می بینیم يك صوت  
بی حساب در این بیت نیست.

به روی و به موی و به خوی و خرد  
به من گوی تا با که اندر خورد<sup>۲</sup>

در این بیت قبل از آنکه «زیبائی سازی» در شعر به وسیله چهار صوت  
هماهنگ «...وی» در دو مصراع مهم باشد، گریز بنده بازانه فردوسی از  
«زشت سازی» اهمیت دارد. در مصراع اول این بیت صوت «...وی» سه  
بار تکرار می شود و قرار است هجای آخر مصراع فاقد این صوت باشد

۱- شاهنامه ژول مول جلد اول، صفحه ۸۷

۲- همان، جلد اول، صفحه ۱۶۱

و اگر اشتراك حرف «خ» در دو كلمه آخر مصراع اول نبود چه بسا خلائی حس می‌شد و بندباز به زمین می‌افتاد و تکرار «خ» در قافیه مصراع دوم، دیگر تشویق توأم با حیرت بیننده هنر نمائی‌های این بندباز را تضمین کرده است.

یکی از ویژگی‌های شاهنامه که این مثنوی را از دیگر مثنوی‌های زبان فارسی ممتاز می‌گرداند، ویژگی قوافی در بسیاری از ابیات شاهنامه است. قافیه‌ها در شاهنامه به گونه‌ای انتخاب شده است که تنها رفع تکلیف قوانین بدیع القافیه نیست، بلکه خود جایی مستقل داشته و از لحاظ صوتی ارزش ویژه‌ای به ابیات آن داده است (شفیعی کدکنی به این موضوع اشاره کرده است)<sup>۱</sup> برای مثال به بیت زیر توجه شود :

شود روز چون چشمه رخشان شود

جهان چون نگین بدخشان شود<sup>۲</sup>

در مصراع دوم اگر كلمه قافیه تنها به «ان» ختم می‌شد، فردوسی چیزی به عروض دانان بدهی نداشت. مثلاً مصراع دوم به این خنکی بود: جهان چون نگین، روشن از آن شود. اما وجود «ش» و «خ» در دو كلمه قافیه به هجاهای بیشتری هماهنگی صوتی داده است. در همین بیت اگر ۳ شین دیگر در مصراع اول و نزدیکی صوتی ج و چ را در نظر بگیریم، شعبده بازی فردوسی و تسلط بی‌نظیر او را به کلام بیشتر درك می‌کنیم. از این ابیات چه از لحاظ نوع قافیه‌بندی و چه هنر نمائی‌های دیگر، در

۱- موسیقی شعر، چاپ اول، ص ۶۵ و ۶۶

۲- شاهنامه ژول مول جلد اول، صفحه ۱۵۹

شاهنامه بسیار است. اما ما طبق معمول چندمثال بیشتر ذکر نمی کنیم:

ز جوشن همه دشت روشن شده  
یکی پیل در زیر جوشن شده

«واو» و «شین» در روشن وجوشن، اضافی است.

که گفتی که لشگر به دریا برد  
سرخویش را بر ثریا برد<sup>۱</sup>

«ر» و «ی» در دریا و ثریا اضافی است.

جز آن است کیخسرو ای پهلوان  
که دیدی تو شادان و روشن روان<sup>۲</sup>

«واو» در کلمات قافیه اضافی است.

چو از روز شد کوه چون سند روس  
به ابر اندر آمد خروش خروس<sup>۳</sup>

«ر» در کلمات قافیه اضافه است.

دریغ زیر (اگر چه شامل نوع قافیه بندی که ذکر شد نمی شود)

۱- شاهنامه جلد ششم، صفحه ۱۸۵

۲- همان، جلد پنجم، صفحه ۱۸۹

۳- همان، جلد چهارم، صفحه ۲۳

اگر به تضاد زمین و هوا از یکسو و آلات جنگ در دو مصراع توجه کنیم پی می‌بریم که يك به جای فاقد هنرنمایی فردوسی وار در آن یافت نمی‌شود:

به خنجر زمین را میستان کنیم  
به نیزه هوا را نیستان کنیم<sup>۱</sup>

عنصری قصیده‌ای سروده است که سی و اندی بیت دارد و بیت اول آن اینست:

نگر به لاله و طبع بهار رنگ پذیر  
یکی به رنگ عقیق و دگر به بوی عبیر

«لف و نشر» در تمام ابیات این قصیده به چشم می‌خورد که خالی از زیبایی هم نیست. اما خواننده امروزی این شعر با خود می‌اندیشد که گویا شعری به شاعر الهام نشده است بلکه «لف و نشر» به او الهام شده است و عنصری با چربدستی يك استاد نظم (ونه نازك اندیشی يك شاعر) به جای سرایش سی و اندی بیت شعر، سی و اند واحد «لف و نشر» تولید کرده است. اما فردوسی آنچنان ضمیر شاعرانه و ذهن هنرمندانه‌ای داشت که هیچگونه تصنع در کار او دیده نمی‌شود. او تمام صنایع شعری را درونی کرده و به راحتی به روی صفحه کاغذ می‌آورد. دو بیت زیر «لف و نشر» مضاعفی است که معمولاً مثال همه محققین برای

این هنرنمایی شعری است:

به روز نبرد آن یل ارجمند  
 به شمشیر و خنجر، به گرز و کمند  
 برید و درید و شکست و بیست  
 یلان را سر و سینه و پا و دست

به شمشیر (مصراع دوم) برید (مصراع سوم) سر را (مصراع چهارم) و به همین ترتیب به خنجر درید سینه را، به گرز شکست پا را و به کمند بست دست را.

همانطور که «لف و نشر» در ترجمه از بین نمی رود، مثالی که در زیر ذکر می کنیم نیز در ترجمه زیبایی خود را تقریباً نگاه می دارد. هنرنمایی حیرت انگیز فردوسی که در ادبیات ما تقریباً بی سابقه است و به نظر من یکی از بزرگترین کشفهای شاهرخ مسکوب در مورد فردوسی است، گفتگوی کیخسرو و افراسیاب است. افراسیاب خواب بدی دیده است مبنی بر اینکه کیخسرو دودمان او را به باد می دهد و کیخسروی نوجوان در دست اوست و شبانی می کند. پیران و یسه کوشش می کند کیخسرو را دیوانه قلمداد کند تا از گزند افراسیاب در امان باشد. افراسیاب کیخسرو را به بارگاه می خواند و با او سؤال و جواب می کند. پیران به کیخسرو آموخته است که جوابهای «دیوانه وار» بدهد، او نیز چنین می کند. اما این جوابها واقعاً «دیوانه وار» نیست، در ظاهری بی معنی معنای عمیقی را مستفاد می کند. به این ترتیب هم پیامش را می دهد و هم از دست افراسیاب در امان می ماند. ما این گفتگورا به اختصار از کتاب مسکوب

نقل می کنیم. افراسیاب سؤال می کند و کیخسرو جواب می دهد:

برگوسفندان چه کردی همی؟  
 بز و میش را چون شمردی همی؟  
 چنین داد پاسخ که نخجیر نیست  
 مرا خود کمان و ره و نیز بیست  
 بپرسید بازش ز آموزگار  
 ز نیک و بد گردش روزگار  
 بدو گفت جایی که باشد پلنگ  
 بدرد دل مردم تیز چنگ  
 سدیگر بپرسیدش افراسیاب  
 از ایران و از شهر و از مام و باب  
 چنین داد پاسخ که درنده شیر  
 نیارد سگ کازاری به زیر  
 بپرسید از ایدر به ایران شوی  
 به نزدیک شاه دلیران شوی  
 چنین داد پاسخ که برکوه ودشت  
 سواری پرندوش<sup>۱</sup> بر من گذشت  
 بخندید شاه و چو گل بر شکفت  
 به نرمی به کیخسرو آنگاه گفت

نخواهی دبیری تو آموختن  
 ز دشمن نخواهی تو کین توختن  
 بدو گفت در شیر روغن نماند  
 شبان را بخواهم من از دشت راند  
 بخنید خسرو ز گفتار اوی  
 سوی پهلوان سپه کرد روی  
 بدو گفت کاین دل ندارد به جای  
 ز سر پرسمش پاسخ آرد ز پای  
 نیاید همانا بدونیک زوی  
 نه زینسان بود مردم کینه جوی

افراسیاب از گوسفند و بز و میش می پرسد اما شبان، که دلش در  
 هوای دوندگان کوه و بیابان است نه چارپایان اهلی، می گوید که شکاری  
 نیست و من بی سلاحم. دستی کمانکش بیکار مانده است و چون از نیک  
 و بدروزگار می پرسد «دیوانه» زمانه زشتی می بیند: پلنگی دل مردان را  
 می درد و بر جانشان پادشاست. آنگاه «پلنگ» سرزمین و دودمان او را  
 می پرسد و کی خسرو که سیاوش و... «شاه دایران» را به یاد می آورد  
 می گوید که شیری درنده یارای دریدن سگی پر خاشجوی ندارد. و چون  
 «سگ کارزاری» می خواهد بداند که جوان به ایران و به نزد کاووس رفتنی  
 است یا نه، شاهزاده جوابی پنهان تر می دهد: شب هنگام سواری دیدم.  
 کیست این شب پیمای خوش خبر؟...

چشمهای افراسیاب نمی بیند تا او را در کنار خود باز شناسد والا

به‌چنین دل آگاهی نمی‌گفت آیا نمی‌خواهی دانای نیک و بد شوی و کینه از دشمن بستانی! در اندیشهٔ خود است و بلای نارسیده اما رسنده. دیوانهٔ فرزانه به زبان چوپانان می‌گوید برکت چیزها رفته است (و این ارمغان پادشاه بد است) انگار که آب در شیر کرده‌اند. من این شبان بدکار را از دشت، از آنجا که شبانی می‌کند، از کشور و سرزمین خویش می‌رانم. پایان گفته‌گو نوید پایان افراسیاب و دورانی به آئینی دیگر است.<sup>۱</sup>

اگر بخت و وقت یاری کند و کتابی مستقل راجع به فردوسی بنویسم، تمام حجم این کتاب فصلی است که هنر نماییهای کلامی فردوسی را نشان می‌دهد، اما همانطور که گفته شد ترجمه، بسیاری از زیباییهای این نوع هنر نماییها را از بین می‌برد و چون فردوسی و هومر را از این نظر نمی‌توانم مقایسه کنم به همین اندک بسنده می‌کنم.



## ب: آراء و عقاید فردوسی و هومر

داد:

می‌دانیم که کلمات خرد و داد، در هیچ اثری در جهان به اندازه شاهنامه به کار نرفته‌اند. فردوسی به دنبال بهانه می‌گردد که به زورمندان زمان خود از زبان قهرمانان اساطیری، دادگری را گوشزد کند. مفهوم داد در شاهنامه بسیار عمیق است و با ترجمه بالادستان نسبت به زیردستان یا «اخلاق ضعیفان محتال در برابر زورمندان جبار»<sup>۱</sup>، تفاوت کیفی دارد. داد برای انسان مسأله‌ای جوهری است و بیداد عرضی. این داد درونی در انسانها جبر زمان و زندگی است. حوادث شاهنامه اساطیری در زمانی به وقوع می‌پیوندند که انسان در آستانه تمدن قرار دارد، اما هنوز طبقات (در معنای عمیق آن) تشکیل نشده‌اند و پادشاهان قبل از آنکه حکم جباران زورمند را داشته باشند، نقش ریش سفید را ایفا

---

۱- سوگ سیاوش- شاهرخ مسکوب صفحه ۹۰

می کنند. در مقابل، برای دیو و جادوگر و اژدها و ابلیس بدی کردن مسئله ای درونی است که از ره کین هم نیست بلکه اقتضای طبیعت آنهاست. انسان بیدادگر کسی است که صفاتش به صفات این موجودات نزدیک باشد. نقشی که این باشندگان در شاهنامه دارند نقش سنگ محک است برای تعیین خلوص انسانیت در انسانها.

تو مر دیو را مردم بد شناس  
کسی کاو ندارد ز یزدان سپاس  
هر آن کاو گذشت از ره مردمی  
ز دیوان شمر مشمرش ز آدمی<sup>۱</sup>

پس انسان در شاهنامه نمی تواند بیدادگر مطلق باشد. منفی ترین چهره های شاهنامه اساطیر ضحاک و افراسیاب هستند، این دوتن نیز گاه چهره ای از خود می نمایند که نمی توان آنها را بیدادگر مطلق خواند. ضحاک قبل از آنکه از هیأت انسانی خود خارج شود، بیدادگر نبود. او زمانی که روح خود را به ابلیس فروخت دیگر از جرگه انسانها، حتی در مفهوم زیست شناختی کلمه، خارج شد، چون دواژدها از دوشانه او رست. اما قبل از آن به پیشنهاد غیر انسانی ابلیس مشکوک می شود: پدر ضحاک شاهی عرب در دوران قبل از تمدن است و از این رو دادگر. ابلیس در لباس فردی خیر خواه بر ضحاک ظاهر می شود و با وعده های بسیار از ضحاک سوگند می گیرد و سپس به او پیشنهاد می کند پدرش را بکشد.

ضحاک اندیشناک می شود و :

به ابلیس گفت: «این سزاوار نیست  
 دگرگوی! کاین از درکار نیست»  
 بدو گفت: «گر بگذری زین سخن  
 بتابی ز پیمان و سوگند من  
 بماند به گردنت سوگند و بند  
 شوی خوار و ماند پدر ارجمند»<sup>۱</sup>

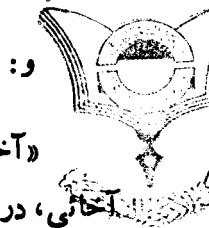
افراسیاب در دیدار با کیخسروی جوان چهره‌ای انسانی از خود  
 بروز می‌دهد و در آخرین سالهای زندگی‌اش چهره‌ای است بی کس و ترحم  
 برانگیز. چیزی که بالاخره موجب مرگ او می‌شود مهر او است به برادرش  
 گرسیوز.

ایرانیان او را در مقابل دریائی که افراسیاب در آن پنهان شده  
 است شکنجه می‌دهند. افراسیاب که ناله گرسیوز را می‌شنود با علم به  
 مخاطرات احتمالی آن، برای کمک به او از آب بیرون می‌آید و کشته  
 می‌شود. فردوسی در مقابل دشمنان میهنش نیز - میهنی که اینچنین به آن  
 عشق می‌ورزد - کاملاً «دادگرا»<sup>۲</sup> می‌کند، چنانکه ایرانیان همه  
 جا مثبت نیستند اگر چه کل شاهنامه با هدف اعاده حیثیت همین ملت  
 خوارگشته، نوشته شده باشد.

در ایلیاد که بن‌مایه (موتیو) جنگ، هر رویدادی را تحت الشعاع  
 خرد قرار می‌دهد، شاعر کهن دیگر فرصت حاشیه رفتن و از داد سخن  
 گفتن را ندارد و اگر موردی از قلم نیفتاده باشد در سرتاسر ایلیاد دوبار به

صورت جدی سخن از دادگری به میان می آید:

«ژئوس توفان را از آسمانها فرو می ریزد، از داورانی که در دادگاه  
رای ستمگرانه می دهند و با همه خشم خدایان دست از دادگری می شویند  
بیزار است.»<sup>۱</sup>



و:  
«آخیلوس پاسخ داد: ای آگاممنون نام آور، ای سالار مردم  
آخائی، در توانائی توست که پیرو فرمان دادگری باشی، و این دهش را  
بر من روا داری، یا آنکه همچنان برای خود نگاه داری.»<sup>۲</sup>  
يك مورد از همین دو مورد هم (مورد دوم) قبل از آنکه ستایش  
داد باشد، تملق گوئی آشیل است نسبت به آگاممنون که کنیز زیبا روی را  
به او پس بدهد. اما در اودیشه که به اقتضای موضوعش صحنه های متنوع  
و مضامین گوناگون به میان می آید، فرصت برای پرداختن به «داد» بسیار  
بیشتر است.

«پنلوپ» برترین چهره زن اساطیر یونان ورم به فرزندش تلماك  
چنین می گوید:

«ای تلماك، مگر تو دیگر سرشت دادگران نداری؟ هنگامی که  
خرد بودی خرد و اندیشه در سرتو بیشتر بود.

۱- ایلیاد، صفحه ۲۲۶

۲- ایلیاد، صفحه ۵۰۸

امروز که بزرگ شده‌ای، چون مردی سالمند شده‌ای، بیگانه‌ای که بالای بلند و زیبائی تو را ببیند، بی‌درنگ خواهد گفت که پسر مردی توانائی؛ اما تو دیگر سرشت دادگران را نداری.<sup>۱</sup>

با وجود آنکه در آثار هومر مردگان به هادس (= دوزخ) می‌روند، اما آنجا هم گویا حساب و کتابی در کار است. اولیس در سفری که به هادس می‌کند، این صحنه را می‌بیند:

«آنگاه مینوس پسر نامبردار زئوس را دیدم که عصائی زرین در دست داشت، در میان مردگان دادورزی می‌کرد، از کسانی که نشسته یا ایستاده بودند، در جایگاه هادس که درهای گشاده داشت رأی می‌خواست.»<sup>۲</sup>

اما در بسیاری از قسمتهای اودیسه که سخن از داد رفته است (چه خود کلمه ذکر شده باشد و چه نشده باشد) اغلب منظور مهمان‌نوازی، سوریا تقسیم عادلانه غذا در سر سفره است. مانند سخنانی که اولیس از مادرش در هادس می‌شنود. مادرش راجع به همسرو فادارش به او می‌گوید:

«هر شب را در ناله کردن و هر روز را در اشک ریختن می‌گذرانند. ... تلماکدارائی را به دست دارد و بسته به پایه‌ای که هر کس دارد

۱- اودیسه، صفحه ۲۱۲

۲- همان، صفحه ۲۵۹

همچنانکه هر شاهزادهٔ دادگری باید بکند برای ایشان سور برپای کند»<sup>۱</sup>.

هومر بسیار کمتر از فردوسی «داد» را در معنای عمیق و فلسفی آن به کار برده است. هومر سخنگوی اشراف و فردوسی از قشر خرده-مالکین بود؛ پس هومر خواه ناخواه نمی‌توانست همانند فردوسی دلبستهٔ داد و دشمن ستمگری باشد.

جلد پنجم شاهنامه بیش از مجلدات دیگر آن در دوران اساطیری به ایللیاد شبیه است. چون سراسر آن نبرد انتقامجویانهٔ ایران علیه توران است و حوادث دیگر تنها حول و حوش این موضوع اصلی طرح می‌شوند و به همین دلیل بسیار کمتر از جلدهای قبل و بعد سخن از «داد» به میان آمده است. اما مبالغه نکرده ایم اگر بگوئیم فردوسی در همین يك جلد به اندازهٔ تمام ایللیاد و اودیسه دادگری رامی ستاید.

ما تمام مثالهای خود را از همین يك جلد انتخاب می‌کنیم: کیخسرو که همراه با فریدون از دادگرتین پادشاهان شاهنامه است می‌گوید:

چو خسرو به بیداد کارد درخت

بگردد بر او پادشاهی و تخت

و با وجودی که گودرز را به جنگ گسیل می‌دارد اما به او سفارش می‌کند که مانند طوس (در نبردش علیه فرود) دست به بیدادگری

۱- اودیسه، صفحهٔ ۲۴۳

۲- شاهنامه، جلد پنجم صفحهٔ ۹۰

نزند و به پشتوانه لشگریانش برای هر کس شاخ و شانه نکشد.

به گودرز فرمود پس شهریار  
چو رفتی کمر بسته کارزار  
نگر تا نیازی به بیداد دست  
نگردانی ایوان آباد پست...  
نگر تا نجوشی به کردار طوس  
نبندی به هر کار بر پیل کوس  
به هر کار با هر کسی داد کن  
ز یزدان نیکی دهش یاد کن.<sup>۱</sup>

هم او هنگامی که می خواهد سلطنت را به لهراسب واگذارد، ضمن آنکه نظر او را به سپنجی بودن جهان جلب می کند می گوید:

هر آنکه که باشی تن آسان زرنج  
ننازی به تاج! و ننازی به گنج!  
چنان دان که رفتنت نزدیک شد  
به یزدان تو را راه باریک شد  
همه داد جوی و همه داد کن  
ز گیتی تن مهتر آزاد کن.<sup>۲</sup>

۱- شاهنامه، جلد ۵ صفحه ۹۳

۲- همان، جلد ۵ صفحه ۴۱۰

در شاهنامه پادشاه بیدادگر معمولاً عاقبت شومی دارد. فردوسی عاقبت جمشید را که به خود غره شد و ضحاک را که ستم کرد، به رخ جباران زمان خود می کشد و حتی با برجسته کردن مخالفت سرداران با پادشاهان، سرداران دلیر و پاکدل زمان خود را تحریک می کند که زیر بار سلاطین بیدادگر نرفته و آنها را سرنگون کنند.

اما مخالفت‌های سرداران با پادشاهان در ایللیاد از این انگیزه حماسی تهی است. تنها شوریدن حماسی بر پادشاه در سرود دوم ایللیاد صورت می گیرد که لحن هومر در توصیف این تعارض به شدت خصمانه است و نشان دهنده پایگاه طبقاتی اشرافی اوست:

«این مرد زشت‌ترین جنگجویی بود که به تو واآمده بود...  
شانه‌های فرو رفته‌ای داشت. بر کله نوک‌دارش اندکی موی پراکنده  
رسته بود. ترسیت (نام همان سردار «زشت») با فریادهای بلند سخنان  
ناسزا در حق او (آگاممنون) می گفت.»<sup>۱</sup>

عادلانه‌ترین سخنانی که در کل ایللیاد واودیسه شنیده می شود از دهان این سردار بیرون می آید. او به پادشاه (آگاممنون پسر آتره) می گوید:

«هان ای پسر آتره، دیگر چه شکایت داری...؟ سایبانهایت از  
سلیح آهن و مفرغ انباشته است و بنه گاه‌هایت آکنده از زنان اسیری است

که ما مردم آخائی هر بار شهری را می گیریم به تو می دهیم. شاید باز نیازمند زری؟ زری که از تروا می آید و یکی از مردم تروا برای باز خریدن پسرش که من یا دیگری از مردم آخائی گرفته و بنده کرده ایم برای تو می آورد. یا اینکه باز انتظار زن اسیر جوانی را داری که او را دور از دیگران تنها برای خود نگاه داری و خود را در آغوش او بیفکنی؟ نه، شایسته سالاری چون تو نیست که مردم آخائی را چنین در گرداب بدبختی بیفکنند. اکنون شما ای مردم ترسو، ای مردم زبون زشت، ای زنان آخائی، شما را زنان می گویم چون دیگر نمی خواهم به شما مرد خطاب کنم. بیائید تا ما با کشتی های خویش به خانه خود باز گردیم و آگاممنون را اینجا در تروا بگذاریم تا از غنیمتها و خواسته هایی که اندوخته است بهره ور گردد؛ تا خود بداند که همراهی و پشتیبانی ما برای او سود دارد یا ندارد. هم اکنون بود که با آخیلوس، دلاوری که بسیار برتر از خود اوست، در افتاد. و به بیداد و ستم سهم او را از غنیمت باز گرفت. راستی که آخیلوس کینه ای در دل ندارد و مردی پر حوصله است و گر نه ای پسر آتره آن گستاخی که تو آن روز با او کردی واپسین و آخرین گستاخی هایت می بود.»<sup>۱</sup>

عقیده هومر نسبت به چنین سردار شجاعی اینست: «ترسیت چنین می گفت و آگاممنون شبان مردم را به زشتی یاد می کرد. اما ناگهان اولیس بزرگوار فرار سید...»<sup>۲</sup>

واضح است که در مقابل چنین سردار رشیدی یا آشیل باید دست به سلاح برد که خود به خاطر اختلاف یاد شده اش با آگاممنون می خواهد سر به تن آگاممنون نباشد، و یا فرد دوم آخائی یعنی «اولیس بزرگوار» باید سردار را که او را ادب کند تا دیگران حساب کار خود را بکنند. پس اولیس...

«با عصای شاهی پشت و شانیه های ترسیت را بکوفت. ترسیت پشت خم کرد و اشکهای درشت از چشمانش فرو ریخت... هر اسان نشست و از فشار درد نگاهی خیره کرد و اشکهای خود را سترد.»<sup>۱</sup>

«داد» و «بیداد» در آثار هومر از بار عمیق فلسفی و طبقاتی این دو کلمه در شاهنامه تهی است و اغلب ترحم اشرافیت است بر «رعایا»، یا مهر پرمت و بوالهوسانه خدایان خوشگذران است بر بشر بی پناه. این بزرگترین برتری فلسفی شاهنامه است بر آثار مشابه ایرانی و خارجی. اگر مضمون بالا به دست فردوسی می افتاد به جای آنکه اشک سردار را در آورد از سم ستورش آسمان هفت را هشت می کرد و زمین چهار را شش. چنانکه کیکاووس را وادار کرد به رستم بگوید: «پشیمان شدم خاکم اندر دهن!»

---

۱- ایلیاد، صفحه ۴۴؛ اولیس قبل از آن جمله ای ذکر می کند: «سران بسیار داشتن بس خطرناک خواهد بود. باید يك نین سالار و يك تن شاه باشد.» (صفحه ۲۲). برای پی بردن به دلایل تاریخی معارضه اولیس با ترسیت و اظهار نظر اولیس در زمینه فرماندهی به پیوست ۲ نگاه شود.

## صلح دوستی:

با وجود همه آن حرفها، هومر شریفترین انسان طبقه خود بود؛ چنانکه فردوسی نیز چنان بود. اینان نسبت به همه پهلوانان خود گهگاه لحنی انتقادی پیدامی کنند. یعنی تاجائی که شعور طبقاتیشان اجازه می دهد طرفدار داد هستند و چون چنینند، پس مانند هر انسان شریف طرفدار صلحند و بهای انسان و خون او رامی دانند. هم در شاهنامه و هم در اودیسه و ایللیاد صلح دوستی به دو طریق ارائه می گردد: یکی اظهار مستقیم بیزاری از جنگ و دیگری (که این نوع دوم بسیار هنرمندانه تر است) با توصیف منفی صحنه های نبرد، به طوری که خواننده نا آگاهانه از جنگ و ویرانیهای آن بیزار می شود. پرارزشتین نمود صلح دوستی هومر در دواثر منسوب به او، پایان صلح آمیز هردو حماسه است. هومر نبرد تروا را به آخر نمی رساند. این حماسه با مسابقات دوستانه ای که منطقه مسابقات المپیک روزگار ماست به پایان می رسد. در اودیسه نیز چنین است. اولیس پاداش آنهمه پایمردیها و تحمل مشقات را به دست آورده و زن و دارائی خود را دوباره در کف گرفته است. خواستگاران پنبوپ به دست اولیس و فرزندش از پا در آمده اند و باز ماندگان آنان کمر به انتقام بسته اند. جنگ شروع می شود و آتیه، الهه ای که به سختی هوخواه اولیس است به دشمنان او نهیب می زند:

«ای مردم ای تانک این جنگ هر اس انگیز را به پایان برسانید. دیگر

خون مرزید و دردم از یکدیگر جدا شوید»<sup>۱</sup>

و سپس به اولیس همین نهیب رامی زند:

«ای اولیس!... این زد و خورد را که جنگجویان در آن با هم برابرند  
پایان ده؛ از آن بترس که خشم زئوس... را که بانگ او به جاهای دور  
می رسد بر سر خود فرود آوری»<sup>۲</sup>

از این پایانهای مثبت که بگذریم هومر هنر نمائیهای دیگری هم  
در جهت صلح و آشتی کرده است: مناس در ایلیاد فردی است که همسرش  
را ربوده و اموالش را به غارت برده اند. او کنار جسد یکی از پهلوانان  
تروا ایستاده است و هومر از زبان اومی گوید:

«اینکه همسر من و خزانه های مرا، پس از آنکه وی (هلن) شما  
را در سرای ما پذیرفته است، ربوده اید چیزی نیست: باز هم آزمند آن  
هستید کشتی های ما را که روی دریاها پر گشاده اند دستخوش شراره ها کنید  
و همه پهلوانان آخائی را نابود سازید!... ای زئوس بزرگ خرد تو بالاتر  
از خرد آدمیزادگان و خدایانست؛ با این همه تو این کشتارها را رومی داری.  
مردمی گمراه، دلداده درشت خوئی و نابکاری را که جز از جنگ، این  
آفت ددخوئی آدمیزادگان، از چیزی خرسند نیستند یاری می کنی!... و  
مردم تروا هرگز از کشتار باز نمی ایستند!»<sup>۳</sup>

۱- اودیسه، صفحه ۵۵۶

۲- همان، صفحه ۵۵۷

۳- ایلیاد، صفحات ۳۴۷ تا ۳۴۸

هومر جای دیگر بی آنکه سخن در دهان کسی گذاشته باشد مستقیماً می گوید:

« جنگ و زشتکاری های آن در سراسر دشت فرمانروا بود. »<sup>۱</sup>

این هم توصیف منفی هومر از میدان جنگ:

« و حتی مردم لیس، با همه شوری که داشتند، دیگر شاه خود را پناه نمی دادند، پراکنده شدند، و وی را خفته در میان گروه کشتگان گذاشتند، که دلش را زوبینی شکافته بود. بسیاری از جنگاوران در این هنگامه آنگاه که زئوس بر زشتی آن افزود از پا در افتاده و او را پوشانده بودند. »<sup>۲</sup>

هنوز مدت زیادی از مرگ شاه نگذشته بود که اجساد دیگری روی او را پوشاندند.

فردوسی برای بازداشتن زورمندان از ظلم بر فرودستان و همچنین نشان دادن مصائب جنگ که موطن او را در سراسر مدت حیات شاعر به ویرانی کشیده بود<sup>۳</sup>، از صحنه دلخراش مرگ در آورده گاه شگفت ترین بهره برداریها را می کند. بار این جنگها بردوش کشاورزان یا خرده -

۱- همان، صفحه ۴۷۴

۲- همان، صفحه ۴۳۵

۳- به جویندگان بر جهان تنگ بود.

۳- سراسر زمانه پراز جنگ بود

مالکینی نظیر او بود. فردوسی با وجود روح آزاده اش چند جا در شاهنامه نداری خود را به زبان آورده است<sup>۱</sup> و از خسراجلهائی که حکمرانان بر این قشر آزاده دهقانان می بستند شکوه ها کرده است.<sup>۲</sup> و اینک توصیفی دلخراش از صحنه نبرد:

ز خون رود گفتمی میستان شده است  
 ز نیزه هوا چون نیستان شده است  
 بسی سر گرفتار دام گممند  
 بسی خوار گشته تن ارجمند  
 کفن جوشن و بستر از خون و خاک  
 تن نازدیده به شمشیر چاک  
 زمین ارغوان و زمان سندروس  
 سپهر و ستاره پر آوای کوس

۱- مرانیست، فرخ مرآن را که هست بیخشای بر مردم تنگدست.

جلد ششم صفحه ۲۱۶

۲- اگر چه قرار بود از سه جلد آخر شاهنامه بینی ذکر نشود، اما بهترین شاهد بر مدعای فوق در جلد هفتم شاهنامه است:

نماندم نمک سود و هیزم نه جو  
 نه چیزی پدید است تا جودرو  
 بدین تیرگی روز و بیم خراج  
 زمین گشته از برف چون کوه عاج  
 همه کارها را سراندر نشیب

مگر دست گیرد حسین قتیب

جلد هفتم صفحه ۳۰۳

اگر تاج جوید جهانجوی مرد  
وگر خاک گردد بهروز نبرد  
به ناکام می رفت باید زده-ر  
چه زو بهر تریاک یابی چه زهر  
ندانم سرانجام و فرجام چیست  
بدین رفتن اکنون بیايد گریست<sup>۱</sup>

فردوسی در شاهنامه مستقیماً نیز از جنگک صحبت می کند. در داستان سیاوش هنگامی که پیران از سیاوش تقاضای صلح کرده ورستم به کیکاووس این پیغام سیاوش را می رساند، و کیکاووس نمی پذیرد، ورستم (زبان مستقیم فردوسی) برای چندمین بار رو در روی کاووس ایستاده و می گوید:

کسی کاشتی جوید و سورو بزم  
نه نیکو بود پیش رفتن به رزم ...  
چه جستی جز از تخت و تاج و نگین  
تن آسانی و گنج ایران زمین ؟  
همه یافتی . جنگک خیره مجوی  
دل روشنت به آب تیره مشوی.<sup>۲</sup>

---

۱- شاهنامه ، جلد ۴ صفحات ۱۲۵ و ۱۲۶

۲- شاهنامه، جلد ۳ صفحات ۶۲ و ۶۳ . جالب اینجاست که کاووس همه این صاحبجوئی های سیاوش را از چشم رستم می بیند، اما واقعیت اینست که در این مورد خاص شاگرد تا آنجا از استاد جلو افتاده است که شهید راه صلح می شود.

سیاوش نیز به محرمان خود راجع به کاووس می گوید: وقتی  
وطن را آزاد ساختیم دیگر جنگگ برای چیست؟

ورا گر ز بهر فزونی است جنگگ  
چو گنج آمد و کشور آمد به جنگگ

چه باید همی خیره خون ریختن  
چنین دل به کین اندر آویختن<sup>۱</sup>  
فرامرز جوان فرزند رستم سپاهی گشن فراهم کرده است کسه  
از انبوهی سپاه...

همی چشم روشن عنان را ندید  
سپهر و ستاره سنان را ندید  
اما گیخسرو با وجود آنکه از پیروزی چنین سپاهی اطمینان  
دارد به سردار جوانش می گوید:

گر ایدون که با تو نجویند جنگگ  
برایشان مکن گار تاریک و تنگگ  
به هر جایگه یار درویش باش  
همه راد با مردم خویش باش  
تو را دادم این پادشاهی، بدار!  
به هر جای خیره مکن کار زار

ز تو نام باید که ماند بلند  
نگردل نداری به گیتی نژند<sup>۱</sup>

فردوسی « جنگگ » و « جلب » را به عنوان مترادف به کار می برد:

همی لشگر آمد سه روز و سه شب  
جهان شد پر آشوب جنگگ و جلب<sup>۲</sup>

### انتقام :

از لحاظ اخلاقی زندگانی اجداد ما، پیش از پیدایش دولت، بسی نجیب تروبی غش تر از زیست ما در جهان تقسیم شده به طبقات بود. نه غم نان و دلهره آینده وجود داشت و نه سودای زراندوزی قارونها را غلظها می داد. اما عیب بزرگ آنان این بود که به انتقام دلبستگی خاصی داشتند و خون در بسیاری از موارد با خون شسته می شد. انگلس درباره جوامع بدوی و نظام دودمانی می نویسد:

« اگر فردی که عضو تیره بود، یکی از اعضاء تیره را می کشت،

۱- شاهنامه، جلد چهارم صفحه ۳۰

۲- همان، جلد پنجم صفحه ۲۹۲ و همچنین صحنه ای که ذیل عنوان « انتقام » از صفحه ۳۱۵ جلد پنجم ارائه شده است از دیدگاه این فصل نیز خوانده شود.

تمام تیره شخص کشته شده، متعهد به گرفتن انتقام خونی بود. در ابتدا کوشش می شد که وساطت شود. يك شورا از تیره شخص قاتل تشکیل می شد و پیشنهاداتی به شورای تیره شخص مقتول برای مصالحه می داد که بیشتر به شکل ابراز تأسف و اهداء تحف بسیار باارزش بود. اگر اینها پذیرفته می شدند، مسئله خاتمه یافته بود. اگر نه، تیره مصدوم، يك یا چند فرد را برای انتقام گیری تعیین می کرد، و وظیفه آنها این بود که جانی را تعقیب کرده و بکشند. اگر این عمل انجام می شد، تیره دوم حق شکایت نداشت. تسویه حساب انجام یافته بود.»<sup>۱</sup>

انگلس ضمن تمجید از زندگی بسدون زندان، سرباز، پلیس، نجیب زاده، شاه و کشیش در آن دوران اضافه می کند:

«انتقام خونی فقط به صورت یکی از موازین افراطی یا بی-نهایت نادر وجود دارد- که مجازات اعدام ما، صرفاً نوع تمدن وار این انتقام خونی است با تمام معایب و محاسن این تمدن...»<sup>۲</sup>

و

«جنگك... هنگامی شروع می شد كه انتقام يك تجاوز را بگیرد.»<sup>۳</sup>

۱- منشأ خانواده، مالکیت خصوصی و دولت صفحه ۱۲۴.

۲- همان، صفحه ۱۳۶.

۳- همان، صفحه ۲۳۱.

با پیدایش طبقات آنچه از مرده ریگت آن دوران به ما رسید تنها همان مورد افراطی انتقام در شکل اعدام بود. آنچه در ایلید، آشیل را که قهر کرده است دوبار به صحنه نبرد می کشاند، انتقام دوستش پاتروکل است که به دستور تروائیان به قتل رسیده است. در او دیسه پوزئیدون پدر غول يك چشم آدمخوار که یگانه چشمش به وسیله اولیس کور می شود، مزاحمت های بسیاری برای اولیس فراهم می کند و آرزویش کشتن (و شاید هم خوردن) اوست. در آثار هومر نگرفتن انتقام دلیلی قاطع بر بزدلی است:

«حتی این دلاوری را نداشت که از مرگت پسر کین بجوید.»<sup>۱</sup>

آشیل به وسیله مادرش مطلع شده است که اگر هکتور را بکشد خود نیز چندان نخواهد زیست، اما انگیزه آشیل برای زندگی تنها کشتن هکتور است به خاطر انتقام خون پاتروکل نزدیکترین دوستش:

«اگر هنوز در میان آدمیزادگان جای دارم برای آنست کهه نیزه من به هکتور بخورد، وی پیش از من دم واپسین را برآورد، و کین جان پاتروکل را باز دهد.»<sup>۲</sup>

اما با همه این حرفها انتقام در شاهنامه بسی هولناک تر، افراطی تر

۱- ایلید، صفحه ۳۴۸.

۲- همان، صفحه ۴۸۰.

و وحشیانه‌تر از انتقام در ایلپاد و اودیسه است. انتقام همانند مال و منال پشت به پشت از پدر به پسر می‌رسد و گاه چند نسل، اندیشهٔ خونی را که ریخته شده و با خون مجدد شسته نشده است در مغز انتقام اندیش خود می‌پرورد و به آن شاخ و برگ می‌دهد. تحفه‌ها و هدایا نیز در این سوی جهان - گویا - کارسازی نداشته است.

فردوسی که با واقعیات این سوی جهان روبرو بوده و قلبی آنچنان حساس و مغزی آنچنان حقیقت‌جوهادی اعمال و افکارش بوده است در مقابل این واقعیات چه ابراز عقیده‌ای کرده است؟ خواهیم دید. تور به تحریک سلم ایرج را می‌کشد و سر بریدهٔ برادر را مانند افراد سادیستی برای پدر دادگروشان فریدون می‌فرستد. قاتلان و مقتول هر سه برادرند اما پدر چنین کین توزانه راجع به دو فرزند دیگرش می‌اندیشد:

همی خواهم از روشن کردگار  
که چندان زمان یابم از روزگار  
که از تخم ایرج یکی نامور  
بیاید براین کین بیند کمر  
چو این بی‌گنه را بریدند سر  
ببرد سر آن دو بیدادگر<sup>۱</sup>

۱- این بیت در شاهنامهٔ چاپ مسکو در میان ابیات الحاقی است.

چو دیدم چنین زان سپس شایدم  
اگر خاک بالا بیمایدم.<sup>۱</sup>

انگیزه فریدون نیز برای زندگی چیزی جز کشتن دو فرزندش نیست. انتقام در شاهنامه یکی از عوامل تقوی نیز محسوب می‌گردد. به خاطر خون ریخته سیاوش چند هزارتن در مدتی بسیار طولانی به خاک می‌غلطند و کیخسرو هنگامی که تا دست یافتن به افراسیاب چند قدم بیشتر فاصله ندارد می‌گوید:

«چو گفتار کاووس یاد آوریم  
روان را همه سوی داد آوریم  
که او گفت کاین کین باشاخ و برد<sup>۲</sup>  
نبو شد زمانه به زنگار و گرد  
پسر بر پسر بگذرانند به دست  
چنین تا بود سال صدبار شست  
بسان درختی بسود تازه برگ  
دل از کین شاهان نترسد ز مرگ  
پدر بگذرد کین بماند به جای  
پسر باشد آن درد را رهنمای»

۱- شاهنامه، جلد اول صفحه ۱۰۶

۲- مقصود از شاخ و برد باید جزء و کل یا اصل و فرع باشد. رك.

لغتنامه دهخدا حرف «ب» صفحه ۸۵۱ ستون سوم.

بزرگان بر او آفرین خواندند

ورا خسرو پاکدین خواندند.<sup>۱</sup>

و برای چندمین بار به پیغامهای متارکه جنگ و قعی نمی گذارد.  
فردوسی با وجود آنکه به کیخسرو علاقه شدیدی دارد، اما صحنه  
آخرین نبردهای انتقامی ایران علیه توران را طوری وصف می کند که  
خواننده از کیخسرو تا اندازه ای روگردان می شود و حتی با افراسیاب  
احساس همدردی می کند.  
سپاه ایران:

به تاراج و کشتن نهادند روی  
بر آمد خسرو شیدن های هوی  
زن و کودکان بانگ برداشتند  
به ایرانیان جای بگذاشتند  
چه مایه زن و کودک نارسید  
که زیر پی پیل شد ناپدید....  
به ایوان برآمد پس افراسیاب  
پراز خون دل از درد دیده پر آب<sup>۲</sup>

نباید اتفاقی باشد که در دو بیت پشت سر هم از «زن و کودک» یاد

۱- شاهنامه، ژول مول جلد ۳ صفحه ۵۲

۲- شاهنامه، جلد ۵ صفحه ۳۱۵.

می‌شود. در « جنگهای پیشرفته » ما نیز طرفهای مخاصمه برای جلب افکار عمومی، دشمن را، راست یا دروغ، به چنین کشتارهایی متهم می‌کنند. تمام این کشتارها و صحنه‌هایی که دل را ریش می‌کند فقط به خاطر انتقام مرگ يك نفر به وجود آمده است: سیاوش. پیران ویسه که محبوب‌ترین چهره تورانی شاهنامه است، فرنگیس و کیخسرو را از مرگ رهانیده و هنگام قتل سیاوش نیز در پایتخت نبوده است، قبلا برای گودرز که کین « هفتاد پورگزين » از تبارش چشمش را کور کرده است، نامه‌ای نوشته و تقاضای صلح کرده بود.

پیران ( که البته دیگر امیدی به پیروزی نداشت ) برای گودرز

چنین نوشت:

نگه کن کز ایران و توران سوار

چه مایه تبه شد بدین کارزار

به کین جستن مرده ناپسندید

سر زندگان چند باید برید ؟

اما گودرز جواب سربالا می‌دهد و حتی پس از کشتن پیران خونش رامی‌خورد. این بدترین نوع انتقام است که در شاهنامه اساطیری يك بار پیش می‌آید. آشیل بی‌حرمتی‌های فراوانی به جسد هکتور می‌کند به طوری که دل خدایان سنگدل نیز به رحم می‌آید و می‌خواهند جسد او

را از دست آشیل که آن را بر گردونه‌اش بسته و دور جسد دوستش پاتروکل می‌گرداند، نجات دهند.

لحن هومر نیز مانند فردوسی در این باره بسیار انسانی است:

«بدین گونه آخیلوُس که گرفتار خشم بود به نامردمی باهکتور  
پاکزاد رفتار می‌کرد»<sup>۱</sup>

اما آشیل دیگر جگر هکتور را به دست نگرفت و خون او را نیاشامید. فردوسی نیز که ناچار از طرح این رویدادهاست نفرت خود را از نوع خشن انتقام‌گیری ابراز می‌دارد. اما به نظر می‌رسد که هر دو شاعر با انتقام‌گیری، اگر از خشونت بی‌حد برخوردار نباشد چندان مخالف نیستند که با در نظر گرفتن روزگاری که آنان در آن زیسته‌اند قابل توجیه است.

## پ = بورسسی جدا گانه و کوتاه سه اثر

سخن در باره هومر و فردوسی بسیار است. می توان راجع به تنافض<sup>۱</sup> در ایلیاد، انسجام فکری سراینده شاهنامه و روابط علت و معلولی حاکم بر کلیه رویدادهای شاهنامه نیز بسیار نوشت. اما ما به جنبه هائی از این آثار پرداختیم که به نظر خود ما مهمترین جنبه ها در شناخت این دو شاعر از لحاظ زیبایی شناسی و آراء و عقاید بود. بد نیست از هر کدام از این سه کتاب نیز مورد جالبی را که در دو کتاب دیگر یافت نمی شود ذکر کنیم.

در ایلیاد ارا به رانی بسیار باشکوهی هست که به نظر من نمی تواند الهام ارا به رانی در رمان<sup>۲</sup> و فیلم قدیمی و شکوهمند «بن هور» نباشد. در این مسابقه دوستانه نیز مانند گردونه رانی رمان بن هور حقه بازی می شود

---

۱- ر.ک. پیوست ۴

۲- اثر «لیوولامس»

و حریفان تنها به فکر برد هستند و طبق معمول سر رشته نامرئی تمام دوز و کلکها به دست خدایان است که هر کدام از «عزیز بی جهت» خود جانبداری می کنند.

«آنتیلوک» با اسبان پدرش «نستور» در این مسابقه شرکت کرده است و جایزه اول این گردونه رانی زنی زیبا و مقدار زیادی خواسته است و جوایزی برای نفرات بعدی نیز در نظر گرفته شده است.

آنتیلوک اسبهایش را اینگونه دل می دهد و تهدید می کند:

«بدوید... من هیچ نمی خواهم از گردونه پسر دلاور تیده پیش بیفتید؛ آتنه (یکی از خدایان) او را در میدان به پرواز آورده است، و نخستین پاداش را بهره این پهلوان کرده است: به گردونه مناس برسید؛ یا آنکه سرافرازی اته، که جز مادیانی پیش نیست، مایه تنگ شما خواهد بود. ای شما که شورتان بدانسان انگشت نماس، این کندی از چیست؟ من سوگند می خورم، و شما آن را خواهید آزمود؛ اگر از تن پروری شما پست ترین پاداش به ما برسد، بدانید به جای این رفتاری تا این اندازه سازگار که نستور با شما می کند، با نیزه اش شما را خواهد کشت... می خواهم به یاری حيله گری درین راه تنگ از او پیش بیفتم؛ و من به خود می نازم که کامیاب خواهم شد... تکاوران که از بانگ بیم انگیز خداوندگار خویش ترسیدند، برشور خود افزودند.»<sup>۱</sup>

و . . .

«به زودی این راه تنگ به چشم آنتیلوک برخورد. سیلابهای زمستان که در آنجا گرد آمده بودند، زمین را در جایگاه درازی به ژرفی کنده بودند؛ این راهی بود که منلاس پیش گرفته بود، از برخورد با گردونه‌ها پرهیز می کرد. پسر نستور همان راه را گرفت، سپس بازگشت و چون تکاوران خود را با شور می راند، برهماورد خود فشار آورد و وی فریاد کرد:

ای آنتیلوک این کار تو گستاخانه ترست: نگاهدار، راه تنگست؛ اینک گشاد می شود، آنجا برتوروا خواهد بود از من پیش بیفتی؛ بترس از آنکه به گردونه من بر بخوری و هر دو ما را نابود کنی.

آنتیلوک که گوئی این فریادها را نمی شنید؛ بر تکاوران خود نیش زد. باز با شوری بیشتر بر منلاس فشار آورد؛ و با جستی مسافتی را که جوانی به هنگام آنکه می خواهد همه زور خود را بنماید خشتی را از بالای شانه خود می اندازد پیمود؛ به شتاب از او پیش افتاد؛ زیرا که مادیانهای پادشاه اسب‌ارت ایستادند؛ و خود ایشان را نگاه داشت. می ترسید که آنتیلوک و او تکاوران خود را در این راه زخمی کنند؛ و آنها گردونه را سرنگون کنند؛... برهماورد خود بر آشفته و... گفت: ای آنتیلوک، نه، آدمیزاده‌ای نابکارتر از تو نیست، و بیجا بود که ما تو را به خردمندی می ستودیم: بدو، اما با همه دغلی، تو پاداش را نخواهی ربود مگر پیمان شکنی. سپس تکاوران خود را برانگیخت و فریاد کرد:

پرهیزید از آنکه از جا نجنبید و سرگردان باشید؛ اسبان آنتیلوک

که در جوانی با شما انباز نیستند، زودتر از شما از خستگی از پا در خواهند آمد. اوسخن گفت، اسبان فرمانش را بردند و گامهای تند بر زمین کوفتند، دريك دم به پسر نستور رسیدند.<sup>۱</sup>

دراودیسه سفری به آن جهان وجود دارد که بهترین قسمتهای «سیرالعباد الی المعاد»<sup>۲</sup> و برخی از قطعات دوزخ (بهترین بخش کمدی الهی) با آن قابل مقایسه است. مسافر آن جهان اولیس است و بعدها که به همین جهان باز می‌گردد سفر خود را برای عده‌ای توضیح می‌دهد: آژاکس که در این جهان با اولیس معارضه دارد، در آن جهان نیز دست بردار نیست! دوست اولیس که تازه مرده است با اولیس روبرو می‌شود:

«نخستین روانی که آمد روان «البنور» از همراهان من بود. هنوز گورگاهی برایش فراهم نکرده بودند؛ پیکرش را در خانه سیرسه گذاشته بودیم بی آنکه براو بگریم و او را به خاک بسپاریم...»<sup>۳</sup>

روح، مرگ خود را برای اولیس - که در جهان زندگان تنها جنازه‌اش را یافته و از چگونگی مرگ او بی‌خبر بوده است - توضیح می‌دهد و از او می‌خواهد که جسدش را در جهان زندگان به خاک بسپارد:

«اینک تو را به جان کسانی که در پشت سر تو مانده‌اند و اینجا نیستند

۱ - ایلیاد، صفحه ۶۰۶ و ۶۰۷

۲ - از سنائی

۳ - اودیسه، صفحه ۲۳۸

سو گند می‌دهم، به جان زنت و پدرت، که چون کودک خرد بودی تو را پروراند، به جان تلماک یگانه پسری که در خانه گذاشته‌ای، ... از تو درخواست دارم به یاد من باشی. مرا پشت سر خویشتن مگذار تا هنگام رفتن بر من نگریند و گورگاهی برایم نسازند؛ از آن بترس که کینه خدایان را بر تو بیانگیزم. بازمانده پیکرم را با سلاحهائی که دارم بسوزان؛ برای من در کرانه دریای خاکستری رنگ گورگاهی بساز، تا مردم آینده از بدبختی یاد کنند. پاروئی را که چون زنده بودم. ... با آن پارو ب می‌زدم بر سر خالک من بی‌فراز»<sup>۱</sup>

اولیس در سفر است و از سرنوشت مادرش بی خبر است. در آن دنیا روح مادرش را می‌بیند و پی می‌برد که مرده است و از شدت مهر. . .

«خواستار آن بودم که روان مادر در گذشته‌ام را بغل بگیرم. سه بار جست‌و‌دلم مرا وامی داشت اورا بگیرم، سه بار از میان دستان من لغزید، مانند شبیحی و رویائی. دردی سخت در دلم افزایش یافت ... به او گفتم: «ای مادر چرا از آغوش من خود را به در می‌بری؟» مادر بزرگووارم همان‌دم پاسخ داد: «آئین آدمیزادگان چون از پا درمی آیند چنین است؛ دیگر رگ و پی نیست که گوشتها و استخوانها را نگاه دارد؛ همین که جان از استخوانهای سفید به در رفت و روان چون رویائی برجست نیروی توانای آتش سوزان آنها را از میان می‌برد...»<sup>۲</sup>

۱- همان، صفحه ۲۳۹

۲- اودیسه، صفحه ۲۴۴

آگاممنون چگونگی قتل خود را که توسط همسرش و فاسق همسرش صورت گرفته بود برای اولیس توضیح می دهد. آشیل هم بر او ظاهر می شود، اولیس او را اینگونه دلداری می دهد:

«تورا مانند خدایان بزرگ می داشتیم و اینک که تو اینجائی، بی-  
شك در میان مردگان فرمانروائی. ای آخیلوس، غمین مباش جهان  
سپرده ای.»<sup>۱</sup>

اولیس پس از چند دیدار دیگر هادس را باهراس ترك می کند.  
در آخرین سرود اودیسه، روح خواستگاران پنلوپ به دوزخ می روند  
و یکی از آنها مرگ خواستگاران را برای «مردگان قدیمی» توضیح  
می دهد.

در شاهنامه مطلبی هست که قبل از آنکه از لحاظ زیبایی شناسی  
ارزش داشته باشد، از لحاظ اندیشه و دلایل طرح آن اهمیت دارد و آن  
موضوع فرار سربازان از جنگ است:

افراسیاب در نبرد با سرداران ایرانی مستأصل شده است و از این  
شهر به آن شهر می گریزد. فرزندان، برادران و سرداران بزرگ او نمی-  
خواهند بجنگند. کیخسرو فرصت را مناسب می یابد و به سپاهیان خود  
گوشزد می کند:

ز ترکان هر آنکس که فرمان کند  
دل از جنگ جستن پشیمان کند.

مسازید جنگگ و مریزید خون  
 مباحشید کس را به بد رهنمون  
 وگر جنگگ جوید کسی با سپاه  
 دل کینه‌دارش نیامد به راه،  
 شما را حلالست خون ریختن  
 به هر جای تاراج و آویختن<sup>۱</sup>

از آن سو افراسیاب ترفند کیخسرو را چاره‌ای جز آدم‌کشی نمی-  
 یابد. او عده‌ای قاتل حرفه‌ای استخدام می‌کند و

ز ترکان کس از بیم افراسیاب  
 لب تشنه نگذاشتندی بر آب  
 وگر باز ماندی کسی زین سپاه  
 تن بی سرش یافتندی به راه.<sup>۲</sup>

فرارها رو به افزایش است و افراسیاب نیز واکنش خشن‌تری  
 نشان می‌دهد:

کسی کاو سر از جنگگ بر تافتنی  
 چو افراسیاب آگهی یافتی،

۱- شاهنامه، جلد ۵ صفحه ۲۹۰

۲- شاهنامه، جلد ۵ صفحه ۲۹۱

بریدی به خنجر سرش را زن  
جز از خاک و ریگش نبودی کفن<sup>۱</sup>

سرنوشت نهائی چنین جنگی معلوم است. برای آنکه شبهه‌ای  
در میان نماند که کیخسرو این عمل را آگاهانه انجام می‌دهد و نه تنها به  
خاطر روحیه دادگری خود، این سخنان او را نیز بشنویم:

بر آنم که او را زهر سو سپاه  
به یاری بیاید بدین رزمگاه،  
بترسند و از ترس یاری کنند  
نه از کین و از کامکاری کنند  
بکوشیم تا پیش از آن کاو سپاه  
بخواند برو بربگیریم راه<sup>۲</sup>

کیخسرو در این سیاست هشیارانه تا آنجا پیش می‌رود که به  
خویشان افراسیاب نیز زنه‌ار می‌دهد و او را تنها و منفرد می‌کند. او به دریا  
پناه می‌برد و در آن پنهان می‌شود و همانطور که توضیح داده شد، به  
وسیله شکنجه برادرش گرسیوز او را از دریا بیرون می‌کشند و می‌کشند.

۱- شاهنامه، جلد ۵ صفحه ۲۹۳

۲- شاهنامه، جلد ۵ صفحه ۳۰۱

پیوستها



- پیوست ۱ - سرود نیبلونگها Das Nibelungenlied (زیگفرید)
- پیوست ۲ - بخشی از منشأ خانواده، مالکیت خصوصی و دولت، اثر انگلس
- پیوست ۳ - بخشی از مقدمه سمید نفیسی بر ترجمه ایلپاد
- پیوست ۴ - ترجمه مؤخره بر گردان ایلپاد به زبان آلمانی که در سال ۱۹۶۱ در آلمان منتشر شد.
- پیوست ۵ - فردوسی و هومر در آلمان



## سرود نیاوانگها

ما برای نشان دادن چگونگی تکوین يك حماسه و نقش تاریخ (مواد خام) در آن و جامعه شناسی اسطوره پهلوانی جز آنچه که در متن کتاب آمده است، به بزرگترین حماسه اروپا پس از آثار هومر اشاره می کنیم. اما ناچار از دادن تذکر هم هستیم که نمی بایست به گونه ای جز می، این نمونه را به همه اسطوره ها تعمیم داد و انتظار داشت که هر شعر حماسی می بایست عیناً همین سیر را طی کرده باشد. تذکر چند نکته را نیز ضروری می دانم. اینکه چرا مانند پیوست ۴، مقاله ای را عیناً ترجمه نکرده ام به این دلیل است که این چند صفحه حاصل تحقیق محققین مختلف آلمانی است که دو تن از آنها که بیشتر مورد استفاده من قرار گرفته اند، نامشان ذکر شده است. دیگر آنکه تمام داورها از پژوهشگران آلمانی است مگر دلیلی که برای فراموش شدن حماسه بزرگ مردم آلمان در طول ۱۵۰ سال ذکر کرده ام. در مقالاتی که من خواندم نه اشاره ای به تغییر زبان در آلمان شده بود و نه دلایل فراموش شدن

۱۵۰ ساله این حماسه ذکر شده بود.

نام این حماسه سرود نیبلونگهاست که از دو افسانه منشور و کهن آلمانی سرود بورگوندها (Burgundenlied) و زیگفرید جوان (Jung Sigfried) مایه گرفته است. شاعری ناشناس از این دو افسانه کهن سرود نیبلونگها را که حجم آن تقریباً نصف ایللیاد است، خلق کرده و کوشش بسیار مبذول داشته است که روایت خود را خالی از تناقض عرضه دارد اما این کوشش ناموفق مانده است.

این دو روایت کهن نه تنها با یکدیگر تناقض داشتند بلکه هر کدام به تنهایی نیز دارای تناقضاتی بودند که برخی از این تناقضات به سرود نیبلونگها نیز منتقل شدند. برای مثال در بخش دوم پادشاهان بورگونده (ماجرای بیست به بعد)<sup>۱</sup> نیبلونگک نامیده می شوند در حالی که در بخش اول نیبلونگها ساکنان سرزمین شمال هستند که زیگفرید آن را فتح کرده بود.

## واقعیات تاریخی

### انقضای بورگوندها

نام پادشاهان بورگونده در تاریخ ثبت شده است. نویسندگان لاتین به ویژه نام گوندی کاریوس (Gundicarius) را چندین جا ذکر

---

۱- هر فصل از فصلهای این حماسه يك ماجرا (Abendteuer)

کرده‌اند. اما پیکر تاریخی هاگن (Hagen)، قاتل زیگفرید به دست نیامده است. آخرین پادشاه بورگوندها، گوندهاری (Gundahari) نام داشت که با تمام افراد خاندانش در سال ۴۳۷ در نبرد با پادشاه قوم هون- قومی که آتیلا از آن برخاست- کشته شد. قوم آلمانی بورگونده پس از این شکست کناره رود راین را ترک کرده و به وسیله رمی‌ها به جنوب فرانسه رانده شد. سردار سپاه هونها در این جنگ آتیلا نبود.

### مرگ آتیلا:

آتیلا در سال ۴۵۳ میلادی، در شب زفاف خود با دختری ژرمن به نام هیلدیکو (Hildico) به دنبال خونریزی از گلو مرد. فردای آن روز جسد خون‌آلود فاتح بزرگ و در کنارش عروس گریان را یافتند. هیلدیکو نامی ژرمنی است که مخفف نامی از نامهای زنان است که به هیلد (Hild) ختم می‌شوند. این واقعیات تاریخی در حماسه مردم آلمان شکل دیگری یافت و این عروسی غم‌انگیز در حافظه قوم شکست‌خورده نیروی خلاقیت را به کار انداخت و دیری نگذشت که تاریخ‌نویسان دختر را قاتل آتیلا معرفی کردند.

حماسه بزرگ مردم آلمان از اینجا آغاز می‌شود. برای اندیشه قوم مغلوب، قتل آتیلا تنها یک مسبب می‌توانست داشته باشد: انتقام خویشاوندان. در شمال اروپا این روایت را سینه به سینه نقل کردند: آتیلا به دست دختری کشته شد که برادرانش به دست آتیلا کشته شده

بودند و این برادران کسی جز پادشاهان بورگونند نبودند. در آلمان این خواهر را کریمهیلد (Krimhild) نامیدند که به «هیلد» ختم می‌شود. در شمال او را گوردون نامیدند که به نام پادشاهان بورگونند بسیار نزدیک است.

### زیگفرید:

چهره تاریخی زیگفرید بسیار مبهم و به شدت مورد بحث است. این بحث در میان پژوهشگران آلمانی هنوز به پایان نرسیده است. براساس داده‌های تاریخی، دسته‌ای معتقدند که ازدواجی بین یکی از امرای پایین رود راین و دختری از خاندان پادشاهان بورگونند صورت گرفته است و پس‌رانی که از این ازدواج به وجود آمدند پس از کشتار قوم هون، کوچ بازماندگان قوم را به محل جدید رهبری کرده‌اند. هلموت د بور (Helmut de Boor) می‌نویسد: «این شخص به نظر من مصالح تاریخی زیگفرید است.»

و می‌افزاید: «زیگی (Sigi) در اسامی مردم پایین راین بسیار به کار برده شده است. اما با اینهمه نمی‌توان مطمئن بود که نام آن فرد از قوم «فرانک» که از مردم پایین راین بود حتماً زیگفرید بوده است. تاریخ‌نویسان لاتین نامی از او ذکر نمی‌کنند. اما می‌توان پذیرفت که شاید قتلی به خاطر حسادت به قدرت روزافزون او، ریشه تاریخی منظومه زیگفرید را ساخته باشد.» برخی از محققین دیگر چهره زیگفرید را

از این هم مبهمتر نشان می دهند.

## اسطوره پهلوانی سرود نیبلونگها

زیگفرید:

پادشاهان قوم بورگوند، گونتر (Gunther)؛ گیزلهر (Giselher) و گودومار (Godomar) در سرزمینهای کنار رود راین حکومت می کنند. خواهر آنها کریمهیلد و سلاحدار آنان هاگن است که در تمام طول کتاب معلوم نمی شود نابرداری آنهاست یا نه. زیگفرید، امیری از قوم «فرانک» که از سرزمین خود رانده شده است نزد آنان می آید و به خاطر اعمال پهلوانیش از نزدیکان پادشاهان نام برده می شود. به طوری که برادران با او پیوند برادری همخوانی می بندند و خواهر خود را به همسری او می دهند. هاگن خارج از سوگند برادری می ماند. در کاخی دور از دربار، «برونهیلد»، دختر باکره، تنها سکونت دارد و حاضر است فقط با قویترین پهلوان دوران ازدواج کند. گونتر می خواهد از او خواستگاری کند و با برادرانش و زیگفرید به سوی قصر او می رود. هنگامی که برونهیلد برز و بالای پهلوانی زیگفرید را می بیند، انتظار دارد که زیگفرید خواستگار او باشد. اما با اسف فراوان گونتر را خواستگار خود می بیند. گونتر می داند که شرط برونهیلد را نمی تواند به جای آورد. در کل حماسه معلوم نمی شود که آیا این شرط گذاشتن از میان آتش است یا نه. زیگفرید به نام و در لباس گونتر این کار را

می کند و برونهیلد می پندارد که گونتر شرط او را به جا آورده است. بنا بر سستها چون واقعاً زیگفرید این کار را کرده بود سه شب کنار برونهیلد دراز می کشد اما شمشیر آخته اش میان این دو قرار گرفته است. سپس او را به گونتر می دهد. انگشتی را که شب عروسی از انگشت برونهیلد بیرون آورده است به همسر خود کریمهیلد می دهد. برونهیلد نمی داند که این سه شب نه گونتر بلکه زیگفرید کنار او خفته بود. زندگی در برابر بورگوندها به این ترتیب ادامه می یابد. روزی دوبانوی درباری در رودخانه راین شنا می کنند. برونهیلد از کریمهیلد فاصله می گیرد که مبدا آبی که از موهای او گذشته است به شهبانو برخورد کند و می گوید همسر پادشاه است و پادشاه به عنوان تنها فرد از پس آزمایش او برآمده است. اما زیگفرید آواره ای است که بی زر و خواسته به دربار پادشاه آمد. کریمهیلد که از تکبر او خشمگین شده است می گوید آنکه سه شب بی بسوس و کنار در کنار همسر شاه خفته بود، نه پادشاه بلکه زیگفرید بود. برای اثبات حرف خود انگشت را به او نشان می دهد و می گوید تو در اصل خواستار او بودی که بی زر و خواسته بود. همان شب هنگامی که گونتر، برونهیلد را به خود می خواند، برونهیلد امتناع می کند و می گوید دو پادشاه در یک دربار نمی گنجد و با ایماء و اشاره به دروغ به شوهرش القا می کند که زیگفرید در شب اول از سه شب، پیوند برادری را شکسته است و دست آخر به پادشاه می گوید: «یکی از ما سه نفر باید کشته شود». گونتر یکی می خورد و نمی تواند تصمیم بگیرد. او می داند زیگفرید برای قدرت امپراطوری آنان تا چه حد ارزش دارد اما برادرانش به او تلقین می کنند و هاگن مستقیماً

می گوید که خطر اصلی، قدرت روزافزون خود زیگفرید است. این تلقینات تصمیم او را راسخ می کند و هاگن که خارج از پیوند برادری است قتل زیگفرید را به عهده می گیرد و این کار را می کند. برادران بدون زیگفرید از شکار باز می گردند. هاگن در جواب کریمهیلد که سراغ همسرش را می گیرد می گوید:

او را در جنگل کنار گرگها بجوی! کریمهیلد جیغ می کشد و قاتلین را لعنت می کند. برونهیلد با شنیدن زاری کریمهیلد قهقهه ای سرمی دهد که آخرین خنده اوست. قاتلین شب را به شادخواری می گذرانند اما گونتر آزردۀ خاطر است و نمی تواند بخوابد. برونهیلد راز خود را فاش می کند و می گوید او پیوند برادری را نشکست، شما شکستید و پس از زیگفرید امپراطوریتان نابود می شود. بنابر واقعیت من به او تعلق دارم و تنها مرگ ما را به هم می رساند و شمشیری را در قلب خود فرو می کند. هلموت د بور (Helmut de Boor) می نویسد: «هیچکدام از دودلیل برای هلاک زیگفرید، انگیزۀ قدیمی قدرت در سروده های کهن بور گوندها و انگیزۀ حسادت در مشاجرات زنانه، خالی از تناقض نیستند.» رفتار برونهیلد نیز از لحاظ روانشناسی متناقض است. آن قهقهۀ شادی و متعاقب آن سیل اشک و خودکشی، از دیدگاه روانشناسی به سختی متضاد یکدیگرند.

مرگ آتیملا و انقراض پادشاهان بور گوند

مردم آلمان در اساطیر خود واقعیت تاریخی انقراض بور گوندها

را به وسیله سپاهیان قوم هون و به رهبری فردی به جز آتیلا اینطور بازسازی کردند که آتیلا این شاهان را به میهمانی فرا خواند و آنان را به قتل رساند. آتیلا سرکرده هونها با کریمهیلد بیوه زیگفرید زنا- شوئی می کند. به گنجهای برادران زن خود طمع می کند و آنان را با وعده و وعید به سوی خود می کشاند. زینهار که خواهر به اجبار در پرده به قاصد می دهد، پس از رساندن پیام به وسیله قاصد، از سوی هاگن به درستی تفسیر می شود. اما گونتر تصمیم به رفتن دارد. شاهان بورگونند بسا سوءظن از میان جنگلهای مرزی به سوی سرزمین هونها رهسپار می شوند. در آستانه بارگاه آتیلا، کریمهیلد با چهره ای مضطرب اخطارش را تکرار می کند. گونتر غرور آمیز می گوید: «دیر شده است» و از بازگشت امتناع می کند. آتیلا خواستار گنج می شود و برادران سکوت می کنند. گونتر به زندان می افتد، بقیه کشته می شوند و آخر از همه هاگن (نابرداری)؟ به زنجیر کشیده می شود. آتیلا به سراغ گونتر می رود و گونتر به او می گوید سوگند یاد کرده است که این راز را تا زمانی که یکی از افراد این گروه زنده است فاش نکنند. آتیلا قلب هاگن را در می آورد و به گونتر نشان می دهد. وی می گوید: «دیگر کسی جز من از این راز آگاه نیست. من از این راز تا ابد محافظت می کنم و تو هیچگاه گنج را تصاحب نخواهی کرد». آتیلای خشمگین گونتر را در برجی پر از مارسمی می افکند و گونتر آنجا می میرد.

شب آن روز، هونها جشن پیروزی به پا می کنند. کریمهیلد که همه برادرانش مرده اند به آتیلا غذائی می خوراند که رازی نفرت- انگیز در آن نهفته است. او به عنوان انتقام دپسر خود و آتیلا را کشته

و قلبشان را خوراک آتیلا کرده است. کریمهیلد هونهای مست را با نوید گنج باخود همراه می کند، خنجرش را در قلب آتیلا که از شدت مستی بیهوش شده است فرو می کند؛ زنجیر سگهای هار را باز می کند و بارگاه را آتش می زند. همه هونها و خود کریمهیلد که دیگر شوقی به زندگی ندارد خاکستر می شوند. مطلبی که در اینجا بسیار مهم است، مسئله انتقام کریمهیلد است. انفعال کریمهیلد پس از قتل زیگفرید و عمل انتقامجویانه او پس از سلاخی برادرانش به دست آتیلا، به هیچوجه بایکدیگر تناقض ندارند که هیچ، به طور کامل منطبق با واقعیات تاریخی است:

درسزمینهای ژرمنی خویشاوندی بسیار مهمتر از زناشویی بود. خواهر و برادر بیش از زن و شوهر احساس دلبستگی داشتند. بنابر این کریمهیلد که پس از مرگ زیگفرید برادرانش را لعنت کرد، زناشویی جدید را پذیرفت و برادرانش را بخشید اما شوهر دومش آتیلا را نبخشید و انتقام برادرانش را با قتل شوهرش گرفت. اینکه پسران خود و آتیلا را نیز با آن بیرحمی قربانی کرد، از لحاظ روانشناسی اسطوره‌های اروپائی قابل توجیه است.

## اسطوره سرود نیبلونگها و مردم آلمان

شاعر این اسطوره بزرگ پهلوانی شناخته نشده است اما محققین آلمانی تاریخ نگارش آن را سال ۱۲۰۰ می دانند. در این سالها زبان

مردم مناطق ژرمن نشین يك بار تغییر کرده بود. آلمانی نوشتاری کهن (Althochdeutsch) جای خود را به آلمانی میانه (Mittelhochdeutsch) داده بود. این تغییر از حدود سال ۱۱۰۰ آغاز شده بود و پس از يك قرن زبان قدیم را به فراموشی سپرده بود. اشعار «سرود نیبلونگها» اولین اثر منظوم مردم آلمان است و در نیمه دوم قرن بیستم تحقیقات زیادی راجع به آن صورت گرفته است. آلمانیها به اولین اشعار خود ارج فراوانی می نهند، هر چند قرنهای پس از آن شعرای بزرگی مانند گوته؛ شیلر؛ هاینریش هاینه؛ هولدرلین؛ نوالیس و . . . در این سرزمین زیسته اند.

زبان آلمانی میانه نیز در طول چند قرن دستخوش تغییراتی شد به طوری که در حدود سال ۱۵۰۰ زبان نوشتاری آلمانی امروز کم جای خود را باز می کرد و زبان آلمانی میانه نامفهوم می شد. محقق معاصر آلمانی فلیکس گنتس مر (Felix Genzmer) نوشته است که این اسطوره از سال نگارش تا قرن هفدهم بسیار خوانده شد اما در حدود دو قرن یعنی تا اوایل قرن نوزدهم تقریباً فراموش شد. اما دلیل آن را ذکر نمی کند. به نظر من یکی از مهمترین دلایل آن همین تغییر زبان بوده است. این کتاب شاید ترجمه می شد. پروفیسور سی. اچ. مولر (C - H - Myller) در سال ۱۷۸۲ نسخ چاپ شده سرود نیبلونگها را با مقدمه جامعی از خود به بازار عرضه می کند. فریدریش کبیر در ۲۲ فوریه ۱۷۸۴ نامه ای به پروفیسور مولر می نویسد و می گوید: « . . . به عقیده من این چیزها يك پول سیاه هم ارزش ندارند که گردو خاك فراموشی را از روی آنها بستریم. حداقل در مجموعه

کتابهای من، نه تنها چنین شیء حقیری جایی ندارد، بلکه آن را به زباله دان می افکنم.»

سپس پیش بینی می کند که سر نوشت این حماسه در همه کتابخانه ها همانند کتابخانه شاهانه خواهد بود. محقق آلمانی گنتس مر پس از نقل سخنان فریدریش می گوید: «خوشبختانه پیش بینی شاه تحقق نیافت.» کشیشها نیز در روسیه بسا آثار حماسی روسی که «بیلین ها» نام داشت، بر خوردی مشابه بابر خورد فریدریش را با حماسه مردم آلمان داشتند. قدرتمداران زمان همواره محتوای شورشی این آثار را از پشت عبارات حماسی تشخیص داده اند.

گفته مشهورترین شاعر آلمانی زبان در سال ۱۸۰۶ بخشی از آن را به آلمانی امروز ترجمه کرد. در اوایل قرن نوزدهم که سپاهیان ناپلئون کشورهای اروپائی و از جمله آلمان را تهدید می کردند ناگهان به اعتبار سرود نیبلونگها افزوده شد. در سال ۱۸۱۲ این متن وارد درسهای دانشگاه شد و با فاصله ای اندک در درسهای مدرسه نیز مکان شایسته خود را به دست آورد. در سال ۱۸۲۷ این حماسه برای نخستین بار به طور کامل توسط کارل سیمروک (Karl Simrock) به زبان آلمانی امروز ترجمه شد.

یک قرن پس از آن، آندریاس هویسلر (Andrias Heusler) مقدمه ای جامع بر همان ترجمه نوشت. در سال ۱۹۶۶ محقق نامبرده فلیکس گنتس مر ترجمه دیگری از این اسطوره را بسا مقدمه دایمانه دیگری به دست داد. سرود نیبلونگها که امروز در آلمان خوانده می شود، ترجمه اوست. رومن رولان نویسنده بزرگ رئالیست معاصر در کتاب

سه آهنگساز، در بخش آخر که به ریچارد واگنر اختصاص دارد و حمید عنایت آنرا به فارسی برگردانده است، از اپرای «تریستان و ایزولده» یکی از بزرگترین آثار ریچارد واگنر یاد می‌کند. باید به خاطر داشت که روایت ریچارد واگنر از زیگفرید نه بر اساس سرود نیبلونگها بلکه بر اساس روایتی کهن‌تر است. بنابر این آن روایت با روایتی که ما یاد کردیم همخوان نیست.

تمام نقل قولهای این بخش از دو کتاب زیر است:

Helmut de Boor

Das Nibelungenlied 16. Auflage 1961.

مقاله de Boor در سال ۱۹۵۵ نوشته شده است.

ترجمه و مقدمه سرود نیبلونگها از گنتسمر

1966 Felix Genzmer

... در حماسه‌های هومری، معمولاً قبایل یونان را به صورت متحد شده در خله‌های كوچك می بینیم، ولی در درون آنها تیره‌ها، فراتری‌ها و قبایل هنوز استقلال کامل خود را حفظ کرده‌اند. آنها در همان زمان، در شهرهای حصاردار زندگی می کردند. میزان جمعیت، بارشدگله‌ها، کشاورزی در مزرعه و آغاز صنعت دستی افزایش می یافت. همراه با این، اختلاف ثروت بالا گرفت و باعث پیدایش يك عنصر اشرافیت در بطن دموکراسی به طور طبیعی رشد یافته قدیمی شد.

خلة‌های كوچك مختلف، برای تصاحب بهترین زمین و نیز برای غارت، در جنگ دائمی با یکدیگر به سر می بردند. به بردگی گرفتن اسرای جنگی، در همین زمان نهادی شناخته شده بود.

(منشأ خانواده، مالکیت خصوصی و دولت،

نوشته فریدریش انگلس، صفحات ۱۴۶ و ۱۴۷)

... در ایلید، آگاممنون - فرمانده انسانها - به صورت پادشاه عالیرتبه یونانیها ظاهر نمی شود، بلکه به صورت فرمانده عالی يك

ارتش فدرال در مقابل يك شهر محاصره شده، نمایان می گردد. و هنگامی که اختلافات بین یونانیان بروز کرد، اودیسه ثوس<sup>۱</sup> در گفته مشهور خود، به این صفت اوست که اشاره می کند:

تعدد فرماندهی بد است؛ بگذارید يك فرمانده واحد داشته باشیم و غیره (که شعر معروف در باره چوگان، بعداً به آن اضافه شد). اودیسه ثوس در اینجا در باره شکل حکومت موعظه نمی کند بلکه می خواهد که از فرمانده عالی ارتش در میدان جنگ اطاعت شود. زیرا برای یونانیها که در مقابل تروا، تنها به صورت يك ارتش ظاهر می شوند، امور در آگورا (شورا) به اندازه کافی به نحو دموکراتیک جریان دارد. هنگامی که از هدایا - یعنی تقسیم غنائم - صحبت می شود، آشیل هرگز آگاممنون یا يك بازیلئوس دیگر را به عنوان تقسیم کننده انتخاب نمی کند بلکه همیشه «پسران آچانه آنها»، یعنی مردم را به این کار می گمارد. القاب «خلف زئوس»، «پرورده زئوس» چیزی را ثابت نمی کنند زیرا هر تیره از خدائسی نسب دارد، و تیره رئیس قبیله از يك خدای «برجسته» - در این مورد از زئوس - نسب می برد. حتی تحت رقیت ها - مانند یومائوس خوك چران و دیگران - «الهی» (Dioi - theioi) هستند، حتی در اودیسه - که به دوران خیلی بعد از ایلیاد مربوط است چنین است. در همین اودیسه می بینیم که نام نیم خدایان به مولیوس قاصد و نیز دمودوکوس رامشگر کور، اعطای می شود. به طور خلاصه، «واژه بازلیا - که نویسندگان یونانی آن را

برای به اصطلاح پادشاهی هومر (زیرا رهبری نظامی علامت مشخصه آن است) همراه با شورا و مجلس خلقی، به کار می‌برند - صرفاً به معنای دموکراسی نظامی است.» (مارکس)

بازیلئوس علاوه بر عملکردهای نظامی، عملکردهای کشیشی و قضائی نیز داشت؛ این عملکرد اخیر (کشیشی و قضائی) کاملاً مشخص نبود ولی عملکرد اولی را در ظرفیت خود - به مثابه عالیت‌ترین نماینده قبیله، یا کنفدراسیون قبائل انجام می‌داد. در هیچ جا اشاره‌ای به عملکردهای مدنی و اداری به چشم نمی‌خورد؛ ولی به نظر می‌رسد که او از لحاظ سمت يك عضو شورا بود. از نظر واژه شناسی کاملاً درست است که بازیلئوس را پادشاه ترجمه کنیم، زیرا پادشاه (King - Kuning) از (Kuni) - (Kunne) مشتق شده و به معنای رئیس يك تیره است و لسی واژه یونانی قدیمی بازیلئوس (Basileus) به هیچوجه بر معنای جدید واژه پادشاه (King) منطبق نیست. توسی دیدس، صراحتاً بازیلیای قدیمی را (Patrike) می‌داند - یعنی مشتق از تیره - و اظهار می‌دارد که آن عملکردهای مشخص، و بنابراین محدود داشت. و ارسطو می‌گوید که بازیلیای عصر نیم خدایان، رهبر آزاد مردان بود، و اینکه بازیلئوس، يك رئیس نظامی، قاضی و کشیش عالیمقام بود. از اینرو بازیلئوس هیچ قدرت حکومتی، به معنای اخیر آن نداشت.

بدین طریق، در ساخت [اجتماعی] یونانی عصر نیم خدایان، ما هنوز نظام تیره‌ای قدیمی را زنده و در کمال قدرت می‌بینیم؛ ولی ما همچنین آغاز زوال آن را نیز مشاهده می‌کنیم: حق پدری و توارث

مایملک توسط فرزندان، که به تراکم ثروت در خانواده منجر شد، و به خانواده در مقابل تیره قدرت داد؛ اختلاف در ثروت، به نوبه خود، بسا به وجود آوردن اولین جوانه‌های یک نجیب‌زادگی و یک سلطنت موروثی بر ساخت اجتماعی تأثیر گذاشت. برده‌داری - در ابتدا محدود به اسرای جنگ - اکنون راه را برای برده کردن هم قبیله‌ایها و حتی هم تیره‌ایها، هموار می‌کرد؛ جنگ‌های بین قبیله‌ای قدیمی، به هجوم‌های منظم از زمین و دریا - به منظور تصرف گله، برده و گنج - به مثابه یک وسیله معمولی برای تأمین معاش، تغییر شکل یافت. خلاصه اینکه، ثروت به مثابه نفیس‌ترین چیزها مورد ستایش و احترام قرار می‌گیرد و نهادهای قبیله‌ای قدیمی - برای توجیه به زور دزدیدن ثروت‌ها - تحریف می‌شوند. فقط جای یک چیز کم بود: نهادی که نه تنها مایملک تازه به دست آمده افراد خصوصی را در مقابل سنت‌های کمونیستی نظام تیره‌ای حفظ کند، نه تنها مالکیت خصوصی را، که در گذشته آنقدر بی‌اهمیت بود، تقدیس کند و این تقدیس را عالیه‌ترین هدف جامعه بشری اعلام دارد، بلکه به شکلهای جدید تدریجاً تکامل‌یافته برای کسب مالکیت - و به‌النتیجه افزایش مدام افزون‌شونده ثروت - مهر شناسائی کل اجتماع را بزند. نهادی که نه تنها تقسیم طبقاتی جدید التأسیس جامعه، بلکه حق طبقه متمول به استثمار طبقات بی‌چیز، و حکمروائی اولی بردومی را جاودانی کند.

و این نهاد فرارسید، دولت اختراع شد.

(همان ترجمه، صفحات ۱۴۹ تا ۱۵۲)

## بخشی از مقدمه ایللیاد نوشته سعید نفیسی

### ایللیاد و اودیسه از يك سراینده است

ایللیاد را قطعاً سراینده‌ای بسیار توانا سروده و اودیسه نیز کار شاعری بسیار تواناست و درین جای سخن نیست. باید دید سراینده این دو منظومه يك تن بوده است یا نه. یا چنانکه برخی پنداشته‌اند دو تن به نام هومر بوده‌اند یا نه. در این زمینه بسیار گفته‌گو کرده‌اند و عقاید مختلف به میان آورده‌اند، حتی در زمانهای باستان نقادانی بوده‌اند که این دو منظومه را از يك سراینده نمی‌دانسته‌اند. این نقادان را به زبان یونانی «کوریزونت» می‌نامند که به معنی جداکننده و فارق است. زیرا که در میان این دو منظومه فرق و جدائی می‌گذاشتند. اما دلایلی که در این افتراق می‌آورند سرسری و ناپایدار بود. این دسته از نقادان همه نحاة<sup>۱</sup> مدرسه اول اسکندریه بودند و به ظاهر کلمات و به الفاظ بیش از معانی توجه داشتند و در نقدالشعر تنها به عروض و

---

۱- جمع ناحی: عالم علم نحو

صنایع لفظی می پرداختند و صنایع معنوی را نادیده می گرفتند و دلایلی که می آوردند بسیار ناروا بود. مثلاً می گفتند که در اودیسه تنها از نود شهر - جزیره اقریطس ( کرت ) ذکر رفته و حال آنکه در ایللیاد ذکری از صد شهر این جزیره هست و اگر هر دو منظومه از يك سراینده است چگونه است که در ایللیاد پهلوانان ماهی نمی خورند و در اودیسه می خورند؟ پیدا است که این خرده گیریها تا چه اندازه بی بنیاد است.

در زمانهای اخیر نیز برخی نقادان همان روش کوریژونتها را در پیش گرفته اند اما بحث را بیشتر جنبه عالمانه داده اند و دلایلشان متقن تر از دلایل نقادان اسکندریه نیست. در این دو منظومه مطالعه دقیق کرده و در میان آن دو اختلاف آشکار یافته اند. بدینگونه که ایللیاد بیانی مؤثرتر دارد و ساده تر است و اودیسه بیشتر جنبه اخلاقی دارد و نیز پیچیده تر است.

در ایللیاد همه جا وجد و نشاطی هست و بیان شورانگیز گیرائی دارد ولی در اودیسه سلسله حوادث و وقایع به سرعت در پی یکدیگر می آید و گوینده بیانی دلنشین تر و سازگارتر با روان مردم و لهجه ای متقن تر و ژرفتر به کار برده است. ایللیاد حماسه جنگی و رزمی است و در زمانی سروده شده که به دوران پهلوانی نزدیکتر بوده و روح دلاوری در آن دمیده شده است و درجائی ساخته شده که به میدان جنگ این دلیران نزدیک بوده و وصف رزمگاهها در آن دقیق تر و به طبیعت نزدیکتر است. اما اودیسه آینه ای از تمدنی کاملتر است که به هنرها بیشتر متوجه بوده و آسایش زندگی در آن آشکارتر است و بدینگونه حماسه ای از مردمی است که سوداگران و سیاحتگران سرزمینهای

دور دست بوده‌اند. بنابراین باید در زمانی سروده شده باشد که مردم در کنار خود کامیاب‌تر بوده‌اند و مردم یونان نخستین گسام‌ها را در بازرگانی برداشته‌اند و نخستین کارها را در دریانوردی کرده‌اند. حتی در تعبیرات و الفاظی که درین دو منظومه به کار رفته بسا آنکه روح حماسی در هر دو هست تفاوت آشکاری هست. چنانکه ایللیاد به زبان مردم «اِئولی» نزدیک‌تر و اودیسه به زبان مردم یونان مانده‌تر است. بدینگونه برخی نقادان زمانهای اخیر ایللیاد و اودیسه را از دو شاعر مختلف می‌دانند که نه در يك زمان زیسته‌اند و نه در يك مکان. ولی بسیاری از نقادان که رأیشان مصاب‌تر است این عقیده را رد می‌کنند و درین بساره و در بساره زادگاه هومر و هومر در معارف اسلامی و اساطیر یونان در پیوستهای کتاب به تفصیل سخن خواهم گفت.

مقدمه ایللیاد، صفحات ۱۲ تا ۱۴

## مؤخره ایللیاد نوشته ا فو هولشر ( Uvo Holscher )

چاپ انتشارات فیشر فرانکفورت و هامبورگ ۱۹۶۱

ایللیاد کهن ترین اثر ادبی یونان و سراسر اروپا است. این اثر متعلق به زمانی است که هیچ سند تاریخی دیگری از آن دوران به دست نیامده است و روح دوران هلنی<sup>۱</sup> در حد شگفت انگیزی از کمال در آن منعکس می شود:

خلاقیت يك نبوغ شاعرانه در هزاره های متوالی برجستگی خود را حفظ می کند. تأثیر هومر بر شاعران دیگر تازه امروز<sup>۲</sup> رو به افول نهاده است. نام کتاب، « ایللیاد » یعنی منظومه شهر ایللیون، منظومه شهر و قلاعی که تروا نیز نامیده می شود و در شمال غربی آسیای صغیر<sup>۳</sup>

---

۱- دوران قبل از اسکندر مقدونی را در یونان، دوران هلنی می گویند.

۲- تاریخ نشر این مؤخره ۱۹۶۱ است.

۳- ترکیه

در کرانه دریا برفراز تپه‌ای پست قرار داشت که مشرف به دریا بود و شاه‌نشین يك امپراطوری قدرتمند آسیائی را تشکیل می‌داد که به وسیله لشکر کشی مشترك امیران ماوراء بحار سقوط کرد. تاریخ‌نویسان این واقعه را به سال ۱۱۸۴ ق م برمی‌گردانند. قلاعی که باستانشناس نامی هاینریش شلی من از زیر خاک در آورد گواه باقیمانده‌های يك مرکزیت نیرومند در زمانی است که شهرهای معروف پادشاهان آخائی می‌کینه<sup>۱</sup> و تیرینز<sup>۲</sup> نیز در آن زمان به وجود آمده‌اند. تکانی شدید که حاصل نبردهای طولانی در کرانه‌های دریای اژه<sup>۳</sup> بوده است باید این فرهنگ را به نقطه پایان خود رسانده باشد.

زندگی هومر را از این دوران يك بعد زمانی ۵۰۰ ساله<sup>۴</sup> فاصله می‌افکند. تیره‌های کهن آخائی تحت فشار تیره‌های جوانتر - دره‌هایی که از شمال کوچ کرده بودند - از طریق جزایر دریای اژه تا سواحل آناتولی توسعه یافتند و درهمسایگی تیره‌های فریگ<sup>۵</sup> و لیگ<sup>۶</sup> اطراقگاه مرکزی خود را انتخاب کردند.

1- Mykene

2- Tiryns

۳- بحراسود بین یونان و ترکیه امروز .

۴- این رقم گویا چندان درست نیست. ر. ک. مقدمه سعید نفیسی بر ایلیاد

صفحات ۲ و ۳.

5- Dorer

6- Phryg

7- lig

بقایای پرشکوه این شهر باستانی روی تپه‌ای که تروا نام گرفت دیده می‌شود و از روی این بقایا می‌توان پی برد که این قلعه‌ها زمانی ویران شده‌اند.

راجع به سقوط این قلاع باستانی نقل می‌کنند که ما را وارد سرزمین اساطیر و افسانه‌ها می‌کند:

یکی بود یکی نبود. پادشاهی که بر امپراطوری وسیع و خوش اقبال حکومت می‌کرد دو پسر داشت که اخلاقیات متفاوتی داشتند. هکتور دلاور و جلدی و پاریس زیبا و خوشگذران بود و بیشتر به رقص و دبستگی داشت تا به سلاح. چوپان گله‌های غنی پادشاه بود و این دامها را اغلب به دامنه کوه ایدا<sup>۱</sup> هدایت می‌کرد. يك بار به سه الهه برخورد که بر سر آنکه کداميك زیباترند با یکدیگر مشاجره داشتند. شاهزاده که به شناخت زیبایی زنان شهره بود باید داوری می‌کرد. این انتخاب درعین حال از اهمیت حیاتی نیز برخوردار بود، چه اولی به اوقدرت مطلق پادشاهی و دومی نیروی قهرمانی را قول داده بود. اما پاریس سومی (الهه عشق) را زیباترین دانست که به او زیباترین زن زمین را هدیه می‌کرد. اما این زیباترین زن زمین هِلن بود؛ زوجه مناس پادشاه لاكدیمون<sup>۲</sup>. پاریس به کمك الهه این زن را ربود و با کشتی به تروا برد. اما شوهر دزد زده همراه با برادرش آگاممنون سالار می‌کنه<sup>۳</sup> همه امیران آخائی را برای لشکر کشی انتقامی متحد کردند و با نیروی

1- Ida

2- Lakedaimon

3- Mykene

دریائی عظیم و نیرومندترین ارتش افسانه‌ای به‌سوی تروا رهسپار شدند تا بانسوی ربوده شده را باز پس گیرند. اما از آنجا که تروائیها که خود مفتون زیبایی‌های هلن بودند (صفحه ۷۳)، همانند پاریس از باز پس دادن او خودداری می‌کنند (صفحات ۱۸۴ و ۱۸۵) . نبرد سهمگین به دور شهر آغاز می‌شود. تا زمانی که برادر دلاور پاریس، هکتور، برپای ایستاده بود، تروا فتح نشد. اما او در دهمین سال نبرد از پا در آمد و با مرگ او شهر سقوط کرد. به این ترتیب يك امپراطوری بزرگ فدای بوالهوسیهای کودکانه يك شاهزاده شد. و اما ایللیاد تا آنجا که به شیوه خودحامل این داستان است در هیأت کاملش، منظومه افول این شهر است. اما به اعتبار آنچه بیان می‌کند تنها به پرده‌ای از این داستان پرداخته است. پرده‌ای که در گیرودار نبردی ده ساله چند روز بیشتر به طول نمی‌انجامد. این پرده، داستان کین‌توزی آشیل و مرگ پاتروکل دوست اوست.

این پرده - که ما آن را «پرده پاتروکلی» می‌نامیم، با ماجرای داوری پاریس و همچنین سقوط تروا در قالب مرگ هکتور که تنها مدافع جدی شهر است (صفحه ۱۶۳) ارتباط تنگاتنگ دارد. اما در متن ایللیاد این ارتباط را با چشم غیر مسلح نمی‌توان دید. «پرده پاتروکلی» در ضمن زمینه رابطه دیگری را نیز در کل ماجرا به دست می‌دهد: سر نوشت به دنبال قتل هکتور مرگ را برای قاتل او آشیل نیز تدارك دیده است. در ایللیاد شاهد این مرگ نیستیم، اما پیشگویی این حادثه به میان می‌آید (صفحات ۵۳۳ و ۵۸۲) و همچون سایه سر نوشت از ابتدای ایللیاد بر بیکر آشیل افتاده است (صفحه ۲۱). «پرده پاتروکلی»

بدون تراژدی آشیل به تصور در نمی آید. از آن گذشته، ماجرای پاتروکل در کنار حادثهٔ افول تروا زمینه‌ای می‌شود که آنچه گوته آشیلوس<sup>۱</sup> نامیده است بر روی آن بنا گردد که مستقیماً به هیأت اساطیری آشیل مربوط می‌شود و از آنجائی آغاز می‌شود که به خاطر نژاد نیمه خدائیش به او قول «افتخار جاوید» می‌دهند، اما به‌ای این افتخار جاوید را باید به قیمت جوانم‌رگی پردازد. او از این طبیعت دوگانهٔ فانی و غیرفانی خود به شدت رنج می‌برد و ظاهراً در انتخاب راه زندگی‌اش مختار است (صفحات ۲۳۲ و ۲۳۳). از آنجائی که در داستان «آشیلوس» برترین افتخار پاداش بزرگترین عمل است، هکتور - این برجسته‌ترین تروائی - به‌عنوان هم‌اورد برای او رقم زده می‌شود. ایلید با کینهٔ آشیل به‌خاطر از دست دادن «بریزئیس» آغاز می‌شود، کینه‌ای سمج که آشیل به آن خو گرفته بود و این سماجت دست آخر باعث مرگ دوستش شد. در طول داستان برای سرنوشت آشیلوس علت دیگری نیز می‌توان در نظر گرفت. شاید اگر در آغاز، کینه‌سمج آشیل به خاطر از دست دادن «بریزئیس» - سماجی کین توزانه که عاقبت باعث مرگ دوستش شد - نیز وجود نمی‌داشت، او از هکتور انتقام می‌گرفت. اگرچه خودش مقدمات مرگ پاتروکل را هم فراهم نکرده باشد. آری، حتی اگر به‌خاطر دختری دوستش را کین جو یانه تنها نگذاشته بود، او در هر صورت پس از هکتور می‌بایست بمیرد. (صفحه ۴۸۰). او این اخطار مادرش را پس از مرگ دوستش به طاق نسیان کوبید. او به‌ررو می‌بایست قهرمانانه پیروز شود و سپس بمیرد.

۱ - منظور گوته، چنانکه خواهد آمد، هیأت اساطیری آشیل است و نه بیکر تاریخی او.

سرنوشت آشیلوس بدون تراژدی «پرده پاتروکلی» نیز قابل تصور بود. سرنوشت آشیلوس بدون «پرده پاتروکلی» از مسأله انتقام فراتر رفته و به آغازی بسیار دورتر برمی گردد. به تولد آشیل، حکم سرنوشت و مشقتهای مادرش برای مبارزه با این سرنوشت و حتی به ازدواج تیس<sup>۱</sup> و پله<sup>۲</sup> و گذشته های آنان. باری ایلیاد به عنوان يك منظره، «پرده پاتروکلی» کل نمایشنامه است. وحدت ماجرا شکل بریده مانند کل حادثه را تعیین می کند، که در عین حال حامل سرنوشت آشیلوس نیز هست. در آنچه گوتته آشیلوس می نامد هیأت مادر به عنوان «مادر گریان جنگجوئی دلیر» (۴۷۹) که برای مرگ زودرس فرزند نگران است به وجود می آید. بنابراین در آشیلوس، قهرمان بر مرگ خود آگاه است. بدون این مطلب که خارج از ایلیاد تعیین شده است آشیل دیگر آشیلوس ایلیاد نیست.

به این ترتیب اگر زندگی آشیل، در خود، عناصر تراژیکی دارد، در «پرده پاتروکلی» این عناصر بسط یافته و به يك تراژدی واقعی تبدیل می شوند؛ به این وسیله که خود او مسبب مرگ دوستش می شود.

این سبب در ایلیاد به زمانهای بسیار دور و بدایتی بعید برمی گردد: خشمی از نزاع آگاممنون و آشیل بر سر «بریزیس» برانگیخته می شود. این نزاع ریشه در نزاع دیگری دارد که به خاطر دختر کاهن معبد آپولون میان آگاممنون و کاهن برپاشده است. پس از توهین آگاممنون به کاهن، نزاع میان پادشاهان به خاطر طاعون هدیه خدایان درمی گیرد، طاعونی

۱- مادر آشیل که از الهگان بود.

۲- پدر آشیل

که به دلیل خشم آپولون نازل شده است و خشم آپولون به خاطر توهینی است که آگاممنون در حق کاهن معبد او روا داشته است. این مسائل هیچکدام نه ربطی به آشیل دارند و نه به پاتروکل. آشیل هنگامی که با آن خشم مجلس را ترك می کند نمی داند این خشم چهارمغانی برای عزیزترین دوستش به همراه خواهد آورد. آشیل برای بار دوم و این بار واقعی تر مسبب سرنوشت می شود. او که زمان را برای جبران مافات مناسب می یابد دوستش را به دنبال کسب خبری بی اهمیت گسیل می دارد (صفحه ۲۹۴) و در اینجا هومر از خود عقیده ای ابراز می دارد، کاری که به ندرت انجام می دهد:

Das war der Beginn seines Verderbens<sup>۱</sup>

و این راهی است که او را به نیستی می کشاند (صفحات ۳۰۰ و ۳۰۱ و ۳۹۵ و ۳۹۶). وی پس از بازگشت با دلی مجروح به آشیل التماس خواهد کرد که به دفاع از مردم آخائی برخیزد تا آنان را از شکست برهانند (صفحات ۴۱۲ و ۴۱۳) و سپس به آوردگاه خواهد رفت و به دست هکتور کشته خواهد شد (صفحات ۴۴۰ و ۴۴۱). عنصر تراژیک در «پرده پاتروکلی» در این «خودکردگی» است و عمل کورکورانه ای که به آن مربوط می شود. سوگواری آشیل در مرگ

۱- سعید نفیسی معادل «چه شوم بود وقتی که این بدبختیها آغاز کرد ...» را در مقابل جمله فوق قرار داده است که چندان رسا نیست. «این آغاز شوربختی او بود» به نظر ما رساتر است. چون فهم مطلب به این جمله بستگی داشت ناگزیر از این تذکر بودم. یاد نفیسی سعید باد که آثارش بی هیچ پیرایه ای نفیس بود.

دوست از دست رفته اش با پشیمانی تلخ و خودزنی آغاز می شود. (صفحه ۴۷۸). روح «برده پاترو کلی» تنها به آشیل بسنده نمی کند بلکه دامن دیگران - و در درجه اول هکتور - را نیز می گیرد. البته نمی توان به مرگ هکتور و به تبع آن سقوط تروا رنگ و بوی تراژیک داد؛ مگر نه آنکه همه چیز به سبب زنجارگی پاریس نامی انجام می شود، اما مرگ هکتور خالی از عناصر معنوی هم نیست. آنچه به پیکره هکتور صبغه تراژیک می دهد این است که او نیز همانند آشیل مرگ خود را از پیش می داند (صفحه ۱۶۵) و همانند او «خود کرده» است و با چشمهای کور عمل می کند (صفحات ۳۱۳ و ۳۱۴ و صفحه ۴۸۷)

و اما هلن: احساس روایات کهن راجع به این زن فریب خورده ربوده شده چندان واضح نیست. تا آنجا که سرنوشت او «خود کرده» بوده است دیگر تراژیک نمی تواند باشد. با وجود این، ایللیاد از او چهره ای تراژیک به دست می دهد<sup>۱</sup>. ندامت تلخ و سرزنشی که بر خود روا می دارد شبیه به اولیس است<sup>۲</sup>. شکوه هایی که از سرنوشت خود در حضور هکتور می کند (صفحه ۷۳ و ۱۶۱) لحن ایللیاد را تشکیل می دهد<sup>۳</sup>.

و حال به خدایان، به ویژه به ژئوس بپردازیم. در ایللیاد ژئوس تا کتیک و استراتژی دارد. رویدادهای زمینی با تغییرات ادواری آن بستگی تام به وضعیت های مختلف در المپ دارد، به اعمال خدایان و

۱ و ۲ و ۳ - در تمام صحنه هایی که هلن ظاهر می شود چنین نیست. (رجوع

شود به متن کتاب حاضر صفحات ۱۹ و ۲۰)

به‌ویژه تا کتی‌کها و استراتژی زئوس.

موضع‌گیری خدایان از داورى پاریس در مورد زیباترین بانو آغاز شد. آتنه و هرا که مورد توهین پاریس واقع شدند دشمن خونی مردم تروا شدند، همان‌طور که آفرودیت بزرگترین حامی آنها شد. تیس چیزی جز مادر آشیل نیست، اما مادری که بیش از دیگران برای فرزندش نگران است. هنگامی که او خواهش‌های فرزندش را در پیشگاه زئوس بیان می‌کند تمام المپ نشینان را برضد یکدیگر می‌شوراند. خود زئوس بر فراز همهٔ موضع‌گیریه‌ها قرار دارد. اگر او خواهش تیس را برای پیروزی تروائیها بر می‌آورد تا کتی‌ک اوست برای پیشبرد استراتژی‌اش: کشیدن آشیل به نبرد، مرگ هکتور و افول تروا (صفحات ۲۱۰ و ۲۱۱ و صفحه ۳۸۳). حتی هرا هنگامی که دست به اعمالی برضد زئوس می‌زند و با نفرتی بی‌حد خواستار سقوط ترواست (صفحه ۸۹)، ناآگاهانه به نقشهٔ زئوس خدمت می‌کند که نبرد داغ‌تر شود و آشیل خرسند گردد. زئوس حمله می‌کند و عقب می‌نشیند، بسته به آنکه چه چیزی او را به طرف هدف نهائی رهنمون می‌شود. با برآوردن خواهش تیس در سرود هشتم که شرکت همهٔ خدایان را در جنگ ممنوع می‌کند، چیزی که سقوط تروا را به عقب می‌اندازد و شکست را نصیب یونانیان می‌کند، در واقع پاتروکل را به صحنهٔ نبرد می‌کشاند. با مرگ پاتروکل زئوس به خدایان اجازهٔ شرکت در نبرد را می‌دهد (صفحه ۵۲۲). این هر دو حکم در غایت مرگ هکتور را هدف قرار داده است. نقش مضاعف زئوس از همان ابتدای ایلید، زمانی که برای شکست آگاممنون روای شوم را نزد او می‌فرستد تا

او را از پیروزی قریب الوقوع بساز دارد، به خوبی آشکار است. (سرود دوم ده صفحه اول). و حال اگر در نظر بگیریم که آگاممنون چه اطمینانی به پیروزی خود پیدا کرد و چگونه تظاهر کرد که می خواهد به میهن بازگردد و با این تظاهر به چه نتایجی - که هیچگاه به فکرش خطور نمی کرد - رسید، پی می بریم که تا چه حد قربانی نیرنگهای زئوس شده است. اما آگاممنون به تنهایی قربانی این نیرنگها نیست. آشیل قربانی مهر مادرش و پاتروکل قربانی اعمال آشیل می شود و هکتور آنجا که با اطمینان به قول پیروزی زئوس (صفحه ۴۸۸) به نبرد با آشیل تشجیع می شود، و به ویژه هنگامی که عنوان نظر کرده زئوس را می گیرد دچار بزرگترین فریبه ها شده است (صفحه ۵۸۰).

شیوه دیگر دخالت خدایان در زندگی بشر سوق او به سوی این اندیشه است که کور است. آگاممنون هنگام توهین به کاهن معبد آپولون و هنگامی که از رشیدترین فرد آخائی، آشیل، حرم می کند، دست به اعمال کور کورانه زده است. پاتروکل هنگامی که مست از پیروزی بر «سارپدون» فرمان آشیل را فراموش می کند (صفحه ۴۳۶) کور کورانه عمل کرده است. بیش از همه آشیل است که چشمهای خود را بسته است. او به خوارشها و سوگندهای ریش سفید دانا، فونیکس، وقتی نمی گذارد. (سرود ۹ صفحه ۲۳۳ به بعد). اگر عمل کور کورانه بشر را در « پرده پاتروکلی » به عنوان بن مایه (موتیو) بپذیریم، ناگزیر از قبول این مطلب هم هستیم که دعاهاى بشر به درگاه الهه نشینان، خود، تعمیق مذهبی این بن مایه است و اعتقاد به اقتداری برتر

را می‌نماید؛ اعتقادی که از دیدگاه هومر با سرشت بشر پیوند دارد. در دو مورد از مواردی که سرنوشت بشر در پیوند با اقتدار برتر مطرح می‌شود، صدای هومر را واضح‌تر از موارد دیگر می‌شنویم: مورد هکتور و مورد هلن.

صدای « پرده پاتروکلی » طنین ناصحانه ندارد بلکه استحضار به واقعیت بشر است از دیدگاه هومر. این حکمت شاعر است. حکمتی که با دخالت شاعر ژرفترین سنتها را می‌کاود و به داستانی کین‌جویانه پایانی صلح‌آمیز عطا می‌کند. آشیل را نیز که خواهشهای پیر نام آور را رد می‌کند و به این وسیله دوست محبوبش را به کشتن می‌دهد، عاقبت بر سر مهر می‌آورد تا علی‌رغم عهد و حشمتناکی که با جنازه دوستش بسته است ( صفحه ۵۹۲ ) جسد هکتور را به پدر پیر مقتول بسپارد. ( صفحه ۶۵۱ ). این عمل آشیل و پایان صلح‌آمیز، فرمان‌خدايان است. این پایان خوب در سراسر ایلید جلوه‌گر بوده و نمودار بزرگی هومر است چه به عنوان انسان چه به عنوان شاعر. او با ترفندهای هنری ما را به هکتور و آشیل به يك اندازه علاقمند می‌کند، تسلط بر خود برای بزرگان و کاربرد قهر برای نیروهای مرموز و متضاد به يك اندازه نظر خواننده را جلب می‌کند و خواننده به دانستن سرنوشت محبوبین و منفورین به يك اندازه دل‌بستگی پیدا می‌کند.

اشارات مختصری که کردیم شاید کمکی باشد برای نفوذ به این اثر دیرباب که خالی از تناقض هم نیست. عدم تجانس و تناقضات این اثر - چیزی که برای علم زبان‌شناسی پدیده به اصطلاح «مشکل هومر» را خلق کرده است - عده‌ای را بر آن داشت که شعرای مختلفی را برای

این اثر بتراشند. برخی نیز تا آن حد پیش رفتند که به کل منکر هومر شدند، یا به او تنها نقش گردآورندهٔ بهترین سرودهای کهن را دادند که همهٔ آنها را در «اثر عظیم» ایلپادکنار هم قرار داده است! اما در این مورد که اشعار الحاقی متعلق به دورهٔ بعد از هومر باشد پافشاری نمی‌کنند. اما نه! تنها سرودی که می‌توان به آن شک کرد سرود دهم است. ابتدا، وسط و انتهای سرودهای دیگر را شیوه‌ای از بیان شاعرانه به یکدیگر پیوند می‌دهد که جای شکی برای شاعر واحد به جا نمی‌گذارد.

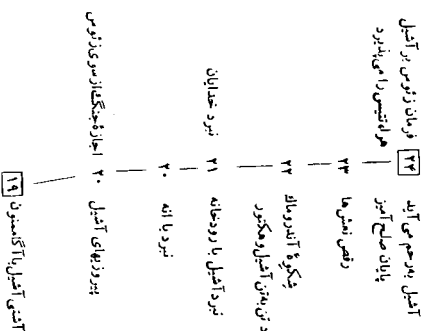
مهمترین جنبه‌های ایلپاد را در منحنی گونه‌ای نشان داده‌ام که حاوی موج‌ترین توضیح ممکن است. مربعهائی که دور چهار سرود کشیده شده است برای نشان دادن هماهنگی سرودهای ۱ و ۲۴ از یک سو و ۱۹ از سوی دیگر است که همزمان هماهنگی رویدادهای سرودهای ۱ و ۱۹ از یک سو و ۹ و ۲۴ از سوی دیگر را نیز نشان دهد. اعمال خدایان در پیوند با حوادث زمینی در صحنه‌هائی از سرودهای ۱ و ۲۴ و همچنین ۸ و ۲۰ وجود دارند. بین سرودهای ۱۱ تا ۱۸ منحنی، روی محور افقی به نقطهٔ عطف خود می‌رسد که حامل روز بسیار طولانی - روز سوم - جنگ است که قرین شکست نیروهای آخائی است. «پرده پاتروکلی» در این برهه (سرودهای ۱۱ تا ۱۸) ابتدا با حالتی توطئه‌گرانه و مرموز که سرودهای ۱ تا ۹ مقدمات آن را تشکیل داده‌اند آغاز می‌شود و در سرود ۱۱ حوادث، هماهنگی خود را به دست می‌آورند. کمی قبل از نقطهٔ عطف در سرود ۱۵ حوادث کم‌کم چهرهٔ اصلی خود را می‌نمایند و از سرود ۱۶ به بعد روح «پرده پاتروکلی» مضمون کلیه رویدادهاست.

کمی قبل از آغاز این مرحله (ابتدای سرود ۱۶) اعمال خدایان نیز به مرحلهٔ میانی خود رسیده است. ملاقات تئیس و آشیل در سرود اول، که دعای آشیل در آن است، در سرود ۱۸ تکرار می‌شود که دعا به شکلی نفرت‌انگیز استجاب شده است. استمالت تئیس از زئوس در سرود ۱۵ متناسب با استمالت اوست از هفائستوس در سرود ۱۸. دوره‌ای که با پیشروی سپاه در سرود دوم آغاز شده است در سرود ۲۳ با رقص نعلها خاتمه می‌یابد. همانطور که در سرود سوم نبرد تن به تن پاریس قلابی است در سرود ۲۲ با همان خونسردی شاهد مرگ برادر است. رقابت خدایان در سرود ۵ در سرودهای ۲۰ و ۲۱ به نقطهٔ اوج خود می‌رسد که این نقطه پیروزی دیاموس بر آرس است. نبرد تن به تن مختوم به آشتی هکتور و آژاکس در سرود ۷ پیش‌پرده‌ای است برای نبرد تن به تن مختوم به مرگ هکتور در مقابل آشیل. شکوه‌های ناآگاهانه آندروماک از مرگ شوهر هنوز زنده‌اش در سرود ۶ پیش‌پردهٔ خانه تکانی ناآگاهانه او برای استقبال از شوهرمرده‌اش در سرود ۲۲ است. اینها را گفتیم برای آنکه نشان دهیم که همهٔ این روابط که هم معنا و هم زیباییهای منظومه را تشکیل می‌دهند تنها می‌تواند از خاتمهٔ یک تن بیرون بیاید و رأی خلاف آن فریبی بیش نیست.\*

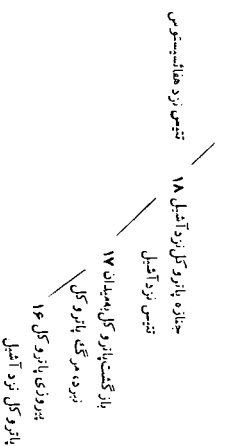
---

\* در ترجمه و تلخیص این متن، صفحاتی را که ذکر می‌شود با برگردان فارسی شادروان سعید نفیسی منطبق کرده‌ام. زیرنویسها تماماً از صاحب این قلم است.

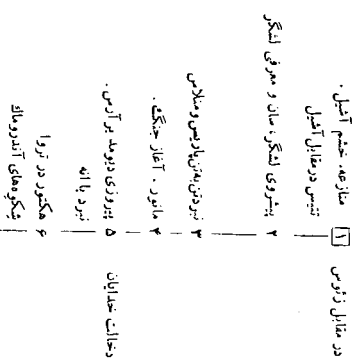
## اعمال خدایان



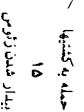
## اعمال زمینی



## اعمال خدایان



## شکست بانو کل



## فردوسی و هومر در آلمان

### فردوسی

اولین ترجمه آلمانی از آثار کلاسیک فارسی در سال ۱۶۵۴ توسط آدام الریس<sup>۱</sup> صورت گرفت. وی گلستان سعدی را به آلمانی برگرداند.

در اوایل قرن نوزدهم بخشهایی از شاهنامه به وسیله گروهی از از شعرا و مترجمین این کشور به شعر آلمانی برگردانده شد از جمله هاگهمن<sup>۲</sup>، لیدولف<sup>۳</sup>، وال<sup>۴</sup>، والن بورگک<sup>۵</sup>، ویلکن<sup>۶</sup> و....

این ترجمه ها علاقه گوتته شاعر بزرگ آلمانی را نسبت به فردوسی برانگیخت و باعث شد که وی در «دیوان غربی- شرقی» اش راجع به فردوسی بنویسد. یکی از مهمترین ترجمه هائی که از شاهنامه شده

---

1- Adam Olerius

2- Hagemann

3- Liedolf

4- Wahl

5- Wallenburg

6- Wilken

است ترجمهٔ «فریدریش روکرت»<sup>۱</sup> است که در سال ۱۸۹۰ پس از مرگ وی به چاپ رسید.

روکرت شاهنامه و ایللیاد را نیز با یکدیگر مقایسه کرده است. تحقیقات فراوانی در قرن نوزدهم و بیستم راجع به فردوسی صورت گرفته است که تحقیقات روکرت، نولدکه<sup>۲</sup> و هانس مولر<sup>۳</sup> (که در قید حیات است) از تحقیقات دیگر مهمتر است.

فن هامر<sup>۴</sup> در سال ۱۸۱۸ در کتاب سخنوری در ایران، زندگینامهٔ رمانتیک راجع به فردوسی نوشت. این زندگینامه با روح ادبیات رمانتیک زمان انطباق زیادی داشت و بسیاری از شعرای آلمان را برانگیخت که راجع به فردوسی شعر بسرایند. یکی از این شعرا «هاینریش هاینه» بزرگ بود. اطلاعات هاینه از همان منبع «سخنوری در ایران» اخذ شده بود و دارای اشتباهات زیادی بود.<sup>۵</sup> در سال مرگ هاینه (۱۸۵۶) شاعر دیگری به نام «اتو فریدریش گروپه»<sup>۶</sup> بلندترین شعر راجع به فردوسی

1- Friedrich Ruckert

2- Theodor Nöldeke

3- Hans Muller

4- Von Hammer

۵- هاینه در قسمتی از این شعر می گوید: «گل سرخ هفده بار شکفت و باز پژمرد/ بلبل سرود سرخ گلها را هفده بار خواند و باز خاموش شد. / بافندهٔ چربدست فرشی عظیم را به پایان آورد: سرود شهریاران کهن فارسستان» و در بند دیگری می گوید: «دویست هزار بیت سرود». به این ترتیب مدت سرودن شاهنامه ۱۷ سال و تعداد ابیات آن ۲۰۰ هزار فرض شده است و اطلاعات غلط دیگری نیز در این شعر و اشعار دیگری که راجع به فردوسی سروده اند وجود دارد.

6- Otto Friedrich Gruppe

را سرود که منظومه‌ای ۳۰۰ صفحه‌ای بود. هانس مولر اخیرالذکر خاورشناس سرشناس آلمانی معتقد است که بهترین شعر آلمانی راجع به فردوسی را «ویکتور ویلدمن»<sup>۱</sup> سوئسی سروده است.<sup>۲</sup>

## هومر

اولین ترجمه کامل ایلپاد توسط «فریدریش لئوپولد گراف»<sup>۳</sup> انجام شد که در سال ۱۷۷۸ منتشر شد. این ترجمه در قالبی که در هر مصراع ۶ اوج و حسیض<sup>۴</sup> دارد برگردانده شد که از قالبهای معروف شعر کلاسیک آلمان است.<sup>۵</sup> پانزده سال بعد ترجمه کامل دیگری از ایلپاد توسط «یوهان هاینریش فس»<sup>۶</sup> صورت گرفت که از ترجمه اول رساتر بود. فرد اخیر اودیسه را نیز به زبان آلمانی برگرداند.

در آلمان نیز مانند اغلب کشورهای اروپا تحقیقات زیادی به عمل آمده است که آیا این دو حماسه اثر یک هنرمند است یا نه و نیز راجع به اینکه تمام ۴۸ سرود دو اثر راینک نفر سروده است یا شاعران بسیاری خالق آنها هستند، یکی از آخرین تحقیقات پیوست قبلی همین کتاب است که متعلق به سال ۱۹۶۱ است.

### 1- Viktor Wildmann

۲- برای کسب اطلاعات بیشتر در این زمینه رجوع شود به یادنامه فردوسی ۱۳۵۵ سخنرانی هانس مولر.

### 3- Friedrich Leopold Graf

۴- Hebung and Senkung = حداقل یک اوج و حسیض را (Versfuß) می گویند که شبیه «رکن» در اوزان عروضی ماست.

۵- Hexameter = که شبیه اوزان «مسدس» خودمان است با این تفاوت که هر شش «افاعیل» کامل است و در یک مصراع قرار دارد.

### 6- Johann Heinrich Voss

